رساله در کیمیا بفارسی

بخط مولف آن

مشهدی علی تبریزی از زنده علیشاه

در هزار و سیصد و سی هجری قمری

تالیف شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

الکیمیاء

در کتاب کشف الرموز بعضی از آن گفته اند و عاقبت بی شنده بلد الشر اند

و همچنین چند چیز از کتاب الاصول یکی بدان مطعلق است تفرقه و بی شنده گرداند
و اگر در این موضع در شرح نیاید بیش بحث نتوانند رسید الکنوا لجح در شرح
مزاوجت گفته اند و در کتاب الرحمة ابو موسی جابر ابن حیان
رحمة الله علیه آن است که گفته است که طبایع چهار اند چون آتش و آب و باد
و خاک که مار از آمیختن این جمله حاجت است و از این چهار طبایع
لطیف اند در طبع کشف الکنون باید که این چهار طبع بدان ترطیب که لطیف اند
لطیف گردانند تا جمله لطیف گردند و بعد از آن یکبار ترکیب کنند و حل و عقد کنند
بار در کتاب دیگر شرح گفته اند که مزاج و وجب باید که این مراتب باشند

[illegible]

علیه السلام و جابر حیان که این جمله اتفاق کرده اند هر یک بوقت خود بعضی
و در گلستان نحو که باید که میان آب و آتش بحکمت آمیخته گردانند
میان هوا و زمین بیامیزند چنانکه آمیختن محکم باشد و چون قوت آتشی
از الفرقه نتوانند کرد و اگر کسی خواهد که این را از یکدیگر بنوعی جدا

حمد الله مبین گردد بسبب آنچه از ترکیبات الفت و من کلمت و مزاوجت
اینها نتائج چنانکه خالق است که در وجود آورد آنست و بر اسطقسات طبایع و اختلاف
و اختلاف احوال ایشان از اثرهای روحانیات که از عالم علوی اند در عالم
سفلی ظاهر میگردد و از قوت بفعل میآید چنانکه فرمان باری تعالی
و تقدیر یزدانی است و میباشد که هر یک را حال بحال دیگر گردانند و بعضی را از آن
حال به نقصان میرسانند و چند هزار لطایف صنع و بدایع قدرت
پدید میآرند و استحالت بعضی از آنها با بعضی و تغیر احوال هر یک
عملی فعلی که در وی پدید آید از حکمت و بر اهل فضل پوشیده نباشد
که حکمای کبار که فرموده اند رحمهم الله [illegible] صنعت را از عقل
کامل و حافظ روشن و الهام ربانی بیرون آورده [illegible] این عالم نظر
کرده اند و از معادن نبات و حیوان این صنعت [illegible]
حکمای کبار این صنعت و سر را پوشیده داشتند
ولقمان و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس
وعادیمون و اسطلوسی و بلیناس و جالینوس و اسطانس و [illegible]
مقراطیس و بقراط و اسطفلس در نقل [illegible]

برهر که این

برهر که این کتاب در دستش افتد یا عاریت دهد هر کسی را که از ما نباشد
و خود بسمت ما موسوم گشته اند و در جمله مادر آورد از جهت آنکه ما در این
کتاب شرح کرده ایم چیزها که حکمای کبار ما تقدم او را پوشیده داشته اند
باشیم در این کتاب با نهایتی مشکل که مثل آن دیگر کسان علم بدان
کشف کسی کند چنین کرد ما مؤلف این کتاب سهل ها را این شرح ها کسی
که چند خفی تا بیست مزاد از انواع علوم بهره داده بود و از قول استادان
معتبر لطایف عجیب حاصل کرده بودم و از لطف بزرگان زمانه منافع غریب
شنوده جمع کرده بودم چند التفات حاصل در این علم بیش بود روا نداشتیم
که راه بخل [illegible] و آن [illegible] مفهوم باند این تالیف را سببی شد
که جمع کرد [illegible] طالبان را معلوم کرده که از این صنعت باری بینیم و نیز
مبتدی را راه نزدیک تر بود آنچه ضایع نشود و این مجموعه را به تجارب
مشهور یار نام کرده اند و بدان که یکجزو چند کیمیا را در این صنعت تمام
باشد او را قیمت نباشد در عالم بس به هر میزو به ترسی از خدای

از خدای عز و جل دوستی خود نگاه دار تا نفع خود توانی نگه داشتن باشی نگاه
که نااهلی گوهر دوستی خود را به باد دادی و از آن سبب هلاک و تلف
تو باشد و حکمای گفته اند که صنعت تمام باشد و از همه چیزها
که در عالم الکسیر از جهت آنکه همه موجودات داخل در طبایع
موجود شود پس باید صنعت تمام شود از موجودات آن طبایع الکسیر
و حکمای این معنی را از شرح مختصر در معنی یاد کرده اند و دلایل باز نموده اند
و قول ایشان در این آنست که چیزی زمینی لطیف شود آب گردد و چیزی آب
لطیف گردد هوا شود و چیزی هوا لطیف گردد آتش شود و باز چیزی آتشی
غلیظ شود منجمد و این عقد در تراب یاد کرده جدا شود زمینی گردد
پس اختلاف حالات ایشان معلوم و مقرر مفهوم گشت
و در این مختصر این قدر کفایت بود و بنای این صنعت به تغیر حالت
انگه چیزی طالبان آن چیزها را بسته و بسیار انواع گفته اند و مراد این
آنست که چیزی این مقصود خود که طریقه اجلست دریافتن این اوراق
تنی گوهر بباید دانست که از چه اوی تواند بود از کدام جوهر تا بسته

تراز این سخن

تراز این سخن کدام باشد که همه بیگر بگردد و کدام باشد که دیگری را حل کند
همچنان فعل الکسیر به کدام یکدیگر بدانچه الفت ایشان در نگر بیند و معا
دن و اصل چیزی ضروری نفع باشد و در پیش غرق تواند کرد بعد از آن
بطریق رفق و مدارا در تحصیل آن ما یحتاج آن کوشش نماید
تا خدای عز و جل بر وی آسان کرده اند و او را بحقیقت آن بر
ساند چون این معنی معلوم گشت بباید دانست که طالب این
صناعت را از متغیر گردانیدن طبایع چاره نباشد مراد از او
نتیجه گفته اند آنست که آنچه در صناعت از آن چاره نباشد چند
خصلت گفته اند که بنای صنعت بر آن نهاده اند و بعد از
یک طریقها آزال جمله کسی نوعی دیگر کوشند اند و راهی بیش
گرفته و هر یک مرتا جند بقدر استعداد قطعه کرده اند تا دانند
دیگر ان صنایع و از بسیار کسانند که بمقصود رسیده اند و حقیقت
آن دریافته اند تا دانند که دیگر ان صنعت را وجود موجودات الکسیر
و جمیع موجوداتی که تواند گفت صنعت از وی الکسیر و عمل صناعت

صناعت بود الکه است که سه چیز است یکی حیوان دوم نبات سیم معادن
امّا نبات و حیوان نیز بر دانستنی که حکما در آن بسیار خوض سخنی در دور
بسیار گفته اند و نیز بیشتر حکما را در نبات و حیوان چو رای الکه
یکی باشد از آنکه دفع کنند از آنکه صنعت بود به فعل از حیوان نبات
بلکه بر نخ بسیار و لیس [illegible] بود و هند که جنسی حجر بنفع آید و ما را رای
ثم انّه است که گفته اند که عمل حق نبود الّا از جمادات و حجر که نه از غیر
جنس حجر کاری در از حد و درست الکه که حجر را جامه از نوع خویش بردن
کند و جامه جنس نوع غیر خویش به بود کنند و عمل جوار جنسی خویش نزدیک
اوست نه تر و محکم تر و لطیف تر نزدیک باشد و عمل از حجر باشد که در وی
طبع جنسی رکبه لیکن اگر مراد است از حجر [illegible] از حجر که نه نزدیک تر لیکن
و از حیوان و نبات ترکیب کنند بجا و دوری که این حجت که ازین نزد [illegible]
حجت [illegible] الکه و آن چیز یاد کنم در این کتاب باب از صنعت
در این عمل ها این علم که از جنس حجر الکه خاصه بدان و عمل کسی تا بدان
برسی بدانچه منطقی است آن الله [illegible] اما بر این حجت دیر ها ن
معلوم نشد

معلوم نشد که بهترین و بیشتر رنبهای بر معدن الکه هر چند که باشد
[illegible] هر چند نوع الکه بعضی از آن جای یافته شود خیال نشود
اما [illegible] همه ارواح و اجساد که نهاده اند که این همه جا و مکان
یافتنی باشد و از ارواح چهار است گوگرد و زرنیخ ها و [illegible] و زیبق
و نوشادر و اجساد هفت است ذهب و فضه و رصاص
سرب و حدید و نحاس و چاسنی الکه معلوم باشد اما اصل اکسیر
احمر است و ابیض و اصل اکسیر احمر گوگرد است و خشک و اصل ابیض
سرد است و خشک اما اصل عمل احمر از زیبق و گوگرد است و نوشادر
و در وی ذهب است و این در عمل فاضلتر بود اما عمل ناقص از زیبق و
گوگرد و نوشادر و بجای ذهب نحاس بکار برند دیگر اصل عمل
ابیض از زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه است و این در عمل فا
ضلتر بود اما ناقص از زرنیخ و نوشادر و زیبق و بجای فضه رصاص
بکار دارند انچه گفتم گفتار حق الکه و مردم صنعت
و بعضی که بگویند که اکسیر الکه طلق فاضلتر از این ها طلق گفتم

از جهت آنکه زیبق است در دوش و نزدیک بر آن کس که بشناسد اما بباید
دانست که آنها مختلفند در قوتها و ذاتها از جهت آنکه بیابالی زرنیخ را
قویتر جسمی است که کبریت بسیاری در زرنیخ را اندک تر و صبغ را از کبریت
دارچه را صبغ بیشتر قوت ابیضی بعد در سوختن و آن جهت دانیم
که صبغ کبریت بیشتر است از صبغ زرنیخ که در کبریت بیشتر است و حراق
او قویتر از زرنیخ و ما میبابیم که کبریت اندک را صبغ بسیار بدهد
و نمی یابیم و نمیابیم زرنیخ را صبغ بسیار و سبب این آنست که
کبریت از قسم شمس است و زرنیخ از قسم قمر است ثابت شد که صبغ
در شمس را صبغ او در قمر را شمس نزدیکتر است نه قویتر است از قمر
و هیچ شک نیست که کبریت که قدیم قوی تر است از زرنیخ و زرنیخ هم
هیچ ولادات مرکبتر ازو هم چنین جمع از ارواح مگر زیبق و کبریت
که مقدم اند بر همه ارواح و زرنیخ قایم مقام کبریت بود در بعضی احوال
و مشارک او باشد در روحانیه و بعضی از علما یاد کنند از جهت او طرز
لیت جزوی است در بابها اگر چیز نا پاک شده استعمال نکنند به هیچ
یکی تا معلوم باشد اکنون ابتدا کنیم در تدبیر ارواح از جهت آن معنی

معنی ادا

معنی که ارواح زنده و همه است و از جمله جزء ها بر زیبق مهم و فرق در و
کبریت در زرنیخ و نوشادر هم پرنده و لیس اند در زرنیخ هم بمانند و هم به چیزی بند
و مراد او از زیبق بردن تری است و جنبیدن او و نوش نی و مراد از نو
در صفا و خلوص از اجزا است از جمیع و مراد او کبریت در زرنیخ بنا بر
است در او و منیت آنکه اما علاج در زیبق عقد است و تصعید
و حل و ملغمه کردن او و علاج در نوشادر حل و تقطیر کردن او و علاج
در کبریت و زرنیخ غسل و تشویه و تصعید و طبخ کردن او تا معلوم باشد در باب
علم بر این قدر اختصار کردیم بعد از آن عمل بیان کنیم و از این
ثلث باب مرتب کردیم تا طالب ... عقیق دریابد باب اول در تدبیر
زیبق باب دوم در تدابیر نوشادر باب سیم در تدابیر کبریت باب
چهارم در تدابیر زرنیخ و ترتیبا باب پنجم در تدابیر شعر باب ششم در
تدابیر تکلیس باب هفتم در تدابیر صفت تشمیع باب هشتم
در تدابیر حل مرکبات باب نهم در حقیقت ... و ... اجساد

باب دهم در تدابیر عقدها باب یازدهم در تدابیر آبهای تیز

و حل کننده باب دوازدهم برای آبهای برنگ کننده باب سیزدهم در روش

صفرات بیضی باب چهاردهم در آب ثابت کننده باب پانزدهم در تصعید

اجساد باب شانزدهم در تدابیر ارواحها باب هفدهم در تدابیر [illegible]

ملحها باب هجدهم در معرفت قوتهای میزانها باب نوزدهم در دانستن

اصول حقیقت مشکلات باب بیستم در مراد حجت باب

اول در تدابیر زیبق ابتدا آغاز کنیم تدبیر زیبق که عمل بیاض و حمره

بکار آید اول در تنقیه زیبق بستان زیبق را و با خل سحق

کند که ناپدید شود پس طبخ کند با آب بارنده تا شود ابیض مانند کوکب

دری روشن و اگر عادت کند بارها بهتر شود چون شعاع آفتاب

درخشان شود دیگر دیگر افلاطون که او را طبخ کرده است و با خل

دیگر طبخ کرده است با بول و طبخ کرده است با زیت و مقدارها بر آن

پیدا نکرده است که هر باری که طبخ کند بداند اندازه باید که او را بپوشد

دیر بالای او

دیر بالای او چهار انگشت که ناچه بر آید انگه طبخ کند و اندر [illegible]

و عجیب است دیگر در صلایه کند و بحل و آنچه خورد بباید و آب در آن

ریزد و بشوید که صاف شود همچو آینه و روشن دیگر در عقد زیبق

بگیرد زیبق آن قدر که خواهد پس او را با خل بباید چندین ساعت

تا سیاه شود پس برآرد او را با خل و نمک تا زرد بیرون آید انگه در

زمین حفره کند و خاکستر سفید بیخته در آن حفره بپاشد و از روغن

زیتون با چرب کند و آن زیبق را در آن حفره کند و بر سر روی او را با روغن

زیت چرب کند چنانکه از او هیچ موضع نماند که زیت نرسیده باشد

پس خاکستر سفید بیخته بر روی پاشد باشد [illegible] آنگه [illegible] را یا ارزیز

را که احتشه بر روی او ریزد آنقدر که روی او را بپوشد [illegible] انگشت

چنین چنین کند منعقد شود همچون [illegible] مگر جسد را بگدازد

در روی او ریزد که منعقد شود و اگر [illegible] ریزد در عمل حمره در آید

و اگر ارزیز ریزد در عمل بیاض در آید تا معلوم باشد دیگر تدبیر انبق

که بدل خاکستر [illegible] سفید [illegible] کند اگر مراد [illegible]

از بیاض باشد و از جهت حمره باشد ما رقشیشای ذهبی بر افکنده کند از جهت
بیاض ارزیز و از جهت حمره از رب بر وی ریزند و دیگر مثل وی در عمل
شب مقلوب بر وی بر افکنده کند و جهت دیگر مثل وی در جهت بیاض
نوشادر بر وی بر افکنده کند و از جهت حمره کبریت در وی بر افکنده کند
نوع دیگر در عقد زیبق سبوس رصاص و طرایق آنست که کرنیب ۳ ماند
از موم مقدار حاجت پس او را بگل حکمت بگیرد محکم و بگذارد که خشک
شود چون گل خشک شد در وی سوراخ کند با یک بر وی آتش نهد که
موم گداخته شود از وی بیرون آید انگه بگیرد زیبق پاک کرده را در وی
کند و سوراخ استوار کند و بگیرد دیگ مغرفه آهنی یا پاتیله دیگ در وی
در وی یا ارزیز یا از رب بگذارد و در این کوزه که زیبق در وی است
بر این او گرفته و در میان ارزیز یا از رب گداخته غرق کند و بر
آرد و در زیر او ساعتی آتش کند که او منعقد شود همچو حجر اگر از رب
عقد کند در عمل حمره در آید و اگر ارزیز عقد کند بیاض بکار آید نوع دیگر
بگیرد از رب یا ارزیز هر کدام که خواهد در مغرفه آهنی کند بگذارد

جمع کرد احمر

چون گداخته شود اول در مغرفه از رب ~~یا ارزیز~~ ۳ آتش فرود آرد چون
بجوشد فرو ده گرم شود دسته هاونی در وی بر نهد تا مغاکی شود میان وی و زیبق
را در خرقه ای بشمینی کرده و آن خرقه را با رغن زیت چرب کرده باشد انگه
اندر زیبق با این خرقه در میان مغاک بر نهد این چنین کند بار
۴ تا عقد شود دیگر در عقد کردن زیبق بگیرد ۳ پس روغن زیت خالص
در ظرف آهن کند و بر سر آتش بدارد چون گرم شود بگیرد کبریت
زرد خرد کرده در وی کند و اندک پس باید که تا حل شود در او پس
از سر آتش فرود کرده و بگذارد که تا گرم شود پس بگیرد زیبق با
ک کرده در وی افکند منعقد شود همچو [illegible] قایم پس وی در عمل عار
حمره نیکو آید انشاء الله تعالی و آن جو

جهت تصعید زیبق

نوع اول یک نوع جهت حمره بود و نوع دیگر جهت بیاض و در تصعید زیبق
دو و سه نفع است یکی آنکه رطوبت از وی بگیرد و دیگر آنکه ترکیبت
از وی در آید لطف گشته شود بدان سبب داروها بدو قوی
تمام تواند کرده دیگر گرفتن رطوبت از او جهت تواند بود یکی آنست

که بعد از آن که زیبق را نمک دو سه حصه باشد بر انجه او را تصعید باید کرد
پس او را تشویه کند در شیشه که مطین باشد تشویه ملایم نیم روز
از تشویه او را تصعید کند و جهت آنکه دیگر آنست که زیبق را برا
نجه تصعید خواهد کرد سحق کند نیکو بعد از آن او را در دیگ آثالی
کند و بر مکبه آثال سوراخ باشد باریک او را کشاده بگذارد
تا جمله بیاض زرق دود در دهان خانه سد از وی بیرون رود انکه چنین
دود سفید برون آمدن گیرد در سوراخ را محکم بسته و تصعید بکنند اما
انجه زیبق را بدان تصعید باید کرد امثال نشادر و زاج و نوره
و زجاج و رماد عفص و رماد بلوط و قیشتالیه دیگر ادویه
ایشان که در وقت سحق کردن بخود او دهد خود و آب زاج و آب
عقاب و آب نیزه چون صفحه اکسیت کبریت تا معلوم باشد

صفت تصعید

زیبق از جهة بیاض بکند او را که تعقید کامل
شده باشد با مثل او نشادر باید و مثل او ملح و مثل او رماد و حلد
برون ارزند بر صلایه نیکو بساید تا سه ساعت روز چند تمام
تصعید نیکو انکه در شیشه مطین بریزد و سر شیشه را استوار کند

و در خاکستر

و در خاکستر گرم در تنور گرم که نان پخته باشند یک شب بگذارد
پس روز دیگر بیرون آورد سحق کند در صلایه و در صلایه آثال
کند و نمک مد بر سه حصه در زیر و بالای او بریزد و مکبه بر او
صد کند چنانچه رسم است و یک ساعت بر روی آتش آهسته کند
و بعد از آن آتش میانه کند چندانکه تمام او مصعد شود روز دیگر
در دیگ را بگشاید انچه بر بالای او باشد بر گیرد و صلایه کند
باز نمک مد بر از زیر و زبر قرار دهد تصعید کند بدین وجه الی سه
مرتبه پس استخوان سوخته بگیرد و بساید نیکو نرم و آن زیبق
تصعید کرده مثل زیبق سوخته دیگر بار بساید و یکی ساعق

صفت تصعید

بجا نیک در آثال کند و تصعید کند سه بار هم بدین
بار اعادت کند و هر بار استخوان سوخته را تازه کند و چندین
کرت تمام سفید برون آید تمام مرده تصعید گشته باشد و آتش
بکنند چنانکه بداند که جمله تصعید است انگاه آتش باز گیرد
دیگ را از سر دیگر شود روز دیگر سرش انگشت باید و انچه بالا از او

صفت

او باشد او را جمع کند و برگیرد تا وقت حاجت نگاهدار فرماید

عمل

بگیرد اندر زیبق را الحق کند چون خمیر کند و در شیشه
مطین بر بندد و در دیگی نهد که خاکستر بیخته در آن دیگ کرده
باشد و پاره پشم در سر شیشه نهد و در زیر دیگ آتش بر افروزد چندانکه
پشم زیبق بر گیرد و پشم دیگر بگذارد تا رطوبت او همه گرفته شود و در
رطوبت دیگر بر پشم نگیرد پس آنگه نمک مدبر به آب گرم معجون کرده باید
سنتوار کند بر بالای شیشه از آن خاکستر بیخته باشد باندازه دو انگشت
ستبر آنگه نمک خورد دیگر فشی بر بندد و آتش بالای او بر افروزد چندانکه
همه جوانب دیگ آتش یک رنگ باشد تا در بیخته در شیشه باشد
منعقد شده بیخته برآرد آنچنان اگر منعقد گشت فهو المراد و اگر
نه همچنین تدبیر اعادت کند تا منعقد شود جمع بعقد رسید بگیرد و از او
بر ۲۰ ۵ جزو زهره طرح کند که عمل صالح باشد ان شاء الله تعالی

نوع دیگر

بگیرد زیبق پاک کرده و مثل او زاج مدبر و مثل هم
ملح بریان مقلو باقلی خرد صلایه کند بگیرد پس تشویه کند

یکتب

یکتب تا آتش در طلس در آثال کند و مکبه بر او وصل کند و تصعید
کند که او همه منعقد شود و ۳ بار اعادت کند تا او همه منعقد شود
پس او را با آب رصاص محلول یا آب محلول یا فضه محلول بجوشاند
دهد مثل او در سحق و تشویه بکند و هفت بار او را سحق کند و آب
دهد و تشویه بکند یا زیاده از هفت بار تا قوام گیرد و بر صحیفه
جاری شود و ۳ دانگ بگیرد و او را تشمیع کند و بعد از آن حل کند
آنگه عقد کند صبغ دهد یک درم از او بر یک رطل زهره قمر کند فالی

نوع دیگر حل

کند بریک را جدا جدا آنگه بهم بیامیزد و سه هفته
در شیشه در میان ریگ پنهان کند که با هم آمیخته و صاف گشته آنگه
عقد کند صبغ دهد یک درم از او بر رطل زهره را

نوع دیگر

الغرض را بگیرد
از عقد در صلایه کند و مثل او زیبق محلول در سحق بجوشد و در وقت دهد
در ده بار تشمیع پس حل کند او را و عقد کند پس صبغ دهد بگیرد
از او بر هزار درم لیث (?) زهره

دیگر

بدل از نیخ گزنیته مبیض بگیرد
که او را با آب بیاض البیض حفظ که در وی شب حل کرده باشد بدهد
تا قوام گیرد بزیر برد و عقد شود یک درم از او بر هزار درم زیبق را عقد

کنند دیگر بگیرد از وی بر سعید درم زیبق طرح کند در آتش عقد کند

و او را اکسیر گرداند که صبغ دهد پنج و از وی بر صد جزو از هر

جسدی که خواهد و تجربه شده است ترا ان شاء الله از باب الجن بدان

شادمان شوی ان شاء الله تعالی صفت تشمیع در حمره

بگیر در زیبق [illegible] از حیله حمره مصعد که باشد و مثل او زاج در صلایه

انداز دو آب کبریت معروف [illegible] بدهد [illegible] داش

دی [illegible] پس او را خشک کند و در دیگ آثال کند و ملغمه برو

رو صل کند [illegible] بار تصعید کند [illegible] باشد بصلایه

باز ببرد و او را آب [illegible] دهد و تصعید کند تا [illegible] بار

او را آب [illegible] بدهد و تشویه بکند با آتش سبک هفت بار

انگه در شیشه مطین بریزد که کوتاه گردن باشد و او را [illegible]

کند تا مصعد شود و ترا صبغ صلایه دهد ان شاء الله تعالی دیگر او را

صلایه کند و آب نحاس محلول بخورد او دهد و تشویه کند و اعاده

کند تا بایستد بر محجفه برد صبغ دهد پنج و از او چهل جزو فرا

نحاس گرداند و اگر ده جزو او را با ده جزو نحاس بیامیزد برابر زر برود

آید ان شاء الله

آید ان شاء الله تعالی نوع دیگر در تحمیر زیبق بگیرد هر قدر که خواهد از زیبق

پاک کرده و مثل وی بگیرد نحاس [illegible] بمبالغه بحق

کند و [illegible] آنکه حکما [illegible] بسیار [illegible] بگیرد درا

در قاروره مطین کند وی او را محکم کند و در تنور گرم یک شب تشویه

کند و دیگر روز برون آورده بیاید و او را همچون [illegible] سرخ

[illegible] پس سحق کند و او را بدهد صفرة البیض و تشمیع کند چندانکه

[illegible] بر [illegible] کند و صبغ دهد [illegible] طرح

کند [illegible] تا معلوم شود ان شاء الله تعالی دیگر در صفت زیبق

احمر محلول بگیرد آب [illegible] صاف هشت جزو و آب کبریت یک جزو

و زاج زرد [illegible] در وی افکنند و طبخ کند چندانکه آب سرخ شود

همچون خون پس صاف کند و زیبق مصعد را بدان آب تشمیع و سحق

و تشمیع بکند یک روز هر چند بخورد او بدهد و خشک کند در شیشه مطین

تصعید کند مصعد شود همچون خون کبوتر پس بگیرد او را و صلایه کند

و آب زنجار و زاج [illegible] در محلول بخورد وی دهد تشمیع کند

کند بیم در الله صلایه کنیم در الله کبریت زرد در زیبق ۱۶ صفت در زیبق المعقد نجوم بار ادار

کنند بنکو در آلت حل نهند تا حل شود آب ... پس تقطیر کنند و ثفل را
تشمیع کند با زاج و زنجار و نوشادر محلول و حل کنند و تقطیر کنند
که تا هم بچکد پس بگیر در آفتاب نهد چهارده روز پس در کار بندد این
بعد ذکر میاه محمرات که ذکر کرده شده بر سبیل کفایت طلوع

دیگر در تجمید زیبق

عقد بگیرد و یک مثقال طین مطین تا بندد زیبق
زنده را در قدحی کند و قدح را در میان دیگ نهد و کبریت زرد سحق
کرده بگیرد زیبق بریزد پس بر تا مقدار نیم قدحی و آنگه سر دیگ استوار
کند تا بخار بیرون نیاید و آتش نرم در زیر دیگ کند تا نیم روز
آنگاه بگذارد که سرد شود پس بگشاید و بیابد او را منعقد شده
زنجفر انشاء الله تعالی

صفت زیبق

محلول با جماع حکماء بگیرد
معقد بگیرد و نوشادر معقد بگیرد و یا بگیرد پس باید و هر جزو
تمت ... تر بر در افکند پس بجنباند که با هم آمیخته شود آنگاه
در دیگ آتال کند و تصعید کند دیگر بار بگذارد که تا سرد شود روز
دیگر برگیرد و صلایه کند در شیشه کند که گردن دراز باشد و بگیرد دیگ

دیگر برگ ...

در تنور ... آجر نهد دور تنور را گل گرفته لیکن ... همه فرض بیسته اینست نجوم بار ادار

دیگ بزرگ بر پهلوی او تا بره کرده باشند تا جمع آب در دیگ گرم زند
از آن تا بره آب گرم در دیگ بزرگ بکنند و او را تا نیمه بکنند
از آب پس لوله‌ای ب زند که از درون راسته باشد و آن شیشه را
از دسته پر بینی که او پز دوی بلوله بر سر این دیگ نهد و چنان
کند که این شیشه بر زبر آب باشد و این دیگ را چنان محکم کند که
بخار بیرون نرود و آتش کند یک روز تمام و شب بگذارد تا سرد
شود روز دیگر بیرون آورد بیابد او را حل شده مثل آب این
که جمله جسدها را حل میکند حکیم گفت یکی طلق پرداده نرم و گرم
کند اندکی و در او زیبق محلول افکند و در آلت حل نهد که حل
شود و بدانکه این صحیح است و در این هیچ شک و شبهه نیست اگر خواهی و اگر تو
گرم کنی سوهان زر یا نقره یا مس یا قلعی را گرم کنی گرم کرده نیک سهل و در
زیبق محلول افکنی و در آلت حل نهی حل شود و هم چنین طلق
و کلی جمله سنگهای سخت ... این موجب حل شود دیگر بگیر در ملح
قلی صاف و پاکیزه بیخ سحق کند با زیبق معقد با زاج در شیشه
کند و در آلت حل نهد تا او حل شود و آب برگیرد و برفت

بعضه نجوم ... بار دیگر نجوم ... صلایه نجوم ... در طبقه ...

صفت ... صلایه ... تمام شد

دیوقت حاجت کار بندد **نوع دیگر** بگیرد زیبق معقد پنج و دو نوشادر
معقد جزو با هم بکوبد در آثال کند و تصعید کند و در زیر دیگ بیرون
آرد پس دو نمک محلول مقطر بر وی ریزد و در شیشه کند و دفن کند تا حل شود
آب صاف که هیچ ثفل نداشته باشد او را دیگر بگیرد پنج و زیبق و پنج و قلعی پاک که هم
و طلق کند نیکو آنگه پنج و انبه معقد بر وی افکنند در صلایه بتکلیس
انگه در شیشه کند و در آلت حل کند تا جمله حل شود بگیرد و وقت
حاجت بکار برد **باب دوم در تدبیر نوشادر**

اکنون آغاز کنیم
تدبیر نوشادر در جهت بیاض و از جهت حمره اول بگیرد نوشادر
در صلایه نرم سائیده و نیم او ملح طعام با وی بیامیزد و او را از مکح
تصعید کند هفت بار تا او را هر باری ملح تازه کند تا نیک بدو او را چه
ملح پاکیزه **نوع دیگر** نوشادر و ملح اندرانی مثل نیم او با هم بیامیزد
و صلایه بلیغ نماید و در دیگ آثال تصعید کند سه بار تا او
مصعد شود سفید و پاکیزه **نوع دیگر جهت حمره** بگیرد نوشادر در صلایه
کند مثل او زاج تازه تا رنگ زرد گردد غایت او تا هفت بار
باشد که سرخ شود **نوع دیگر** بگیرد نوشادر در صلایه کند بمثل او زاج

و مثل او

و مثل او قلقند او را عجین کند با صفرة البیض انگه تصعید کند
که سرخ شود نیکو بیرون آید ان شاء الله تعالی **صفت دیگر** بگیرد نو
شادر و سحق کند نیکو و یک بند فارسی را بیاور دیگ
تر او را کشته کند و بکی او را البته بگذارد و این نوشادر در نی
مذکور بر ریزد چنانچه دو قسم از بند برگرفته و یک قسم خالی
باشد آنگه سر این بند محکم کند و در دیگ آب بر ریحان (?)
در آویزد و آتش در زیر آن دیگ کند تا بجوشد بقدر سه
ساعت و در این دیگ چنان در آویزد که سر او در آب فرو
نرود و آنگه بیرون آرد که حل شده باشد و آب صاف گشته
بگیرد و بکار برد **نوع دیگر** بگیرد نوشادر در حقه کند و در جای
گرم داشته باشد حقه بکند بقدر یک روز و در آلی دفن کند
تا حل شود آب صاف بیرون آید **نوع دیگر** بگیرد کیدی تر و تازه
و آنچه در وی باشد جمله را بیرون کند و از دانه و گوشت و در زیر گندم
سرگین اسپ هار خورد کند و نوشادر که حل شده باشد در وی بریزد

برسر دانکه در زیر کدو قدحی شفاف یا شیشه گذارد تا آنچه در کدو
باشد حل شود در قدح مجلد بوقت حاجت بکار برد

باب سیم (۳)
در تدبیر کبریت و زرنیخ حکماء گفته اند که از تدبیر که در کبریت
و زرنیخ واقع شده است تشویه و غسل و طبخ و تصعید جدا جدا
تشویه و غسل مادام و تشویه و طبخ بهم و تشویه و تصعید بهم و غسل
و تصعید بهم و طبخ و تصعید بهم اما آنچه کبریت و زرنیخ را
بدان علاج کرده شود زنجار و کلارمنی و کلسها و ملح و براده نحاس
و براده حدید و براده ارزیز و براده اسرب و مرتک و زاج و ملح
و طلق و زبد البحر و روغن آجر و بیض در ماد عفص و رماد بلوط
و رماد خرنوب از این ادویه بعضی ترکیب کرده شود بدان علاج
کرده اید آبها در وقت صلایه کردن بجوز انشان دهد اینر الیک (?)
خل و ماء ملح و ماء اشنه و ماء نوشادر و بول و ماء زاج و ماء حماض (?)
و اترج و ماء نوره ذخیره صفت تصعید کبریت و زرنیخ ها آن بنعت (?)
که کدام خواهد در صلایه کند از آنها یا یکی از آنها و سحق کند
از این آبها بجوید او دهد بکرد و در صلایه بجوید [illegible] او دهد و در

آفتاب بنهد

آفتاب بنهد و دیگر مالد و آب بدهد و در آفتاب بنهد چندانکه
آب جذب کند آنکه روز دیگر در آثال کند و مکبته بر سر او نهند و وصل
استوار کند و بر مکبته سوراخ باشد و از آن بگذارد که دود سیاه و زرد
بیرون رود آن دود سفید بیرون آمدن گیرد سوراخ را با نمک و مدر
با حتیاط نیکو محکم ببندد و چندانکه داند که تمام مصعد شده
آنکه روز دیگر سر دیگ را باز کند و آنچه تصعید شده باشد برگیرد
و باز سحق کند و آب دهد و باز سحق کند و آب دهد و باز اعادت
کند تا مایع شود و بالغ شده روان شود و چون بر صحیفه نقره بر آتش
نهد گرم کند و از این مصعد ها بر وی بر افکند سپید کند و اگر سیاه کشف
بداند که پاک نشده است و اگر کدورت در وی باقی باشد و اگر متغیر
نشود بداند که تمام شده است و اگر تغیر یافته باشد بداند باز اعادت کند تا تمام
شود و اگر چیزی کدورت در وی باشد عمل ناقص آید و این ترتیب
اعظم نوع دیگر تدبیر کبریت یا زرنیخ هر کدام که باشد بمثل او ملح اندرانی
آب بدهی او را اخل صاف بدهد و تشویه کند و آنچه بالا باشد برگیرد

و بصلایه باز برد و ملح تازه بگذارد که مقطر آب بدهد هر بار و تصعید کند
تا آنکه سفید شود و ملحی که در ریع در زیر بماند سیاهی باشد پس تشمیع
کند نوشادر محلول هفت بار چنانچه شود که در نداوت بگذارد
پس بگیرد از کحل ارزیز مثل وی و تشمیع کند نوشادر محلول
تا چنان شود که در نداوت بگذارد همه پس بار تشمیع کند پس بگیرد
زیبق معقد که از جهة تصعید کرده باشد مثل وی و تشمیع کند نوشادر
محلول تا چنان شود که در نداوت بگذارد که انراهم برابر
در صلایه جمع کند و از ماء طیحال بخ بدهد و در صلایه سحق
کند و تشویه تا مثل نقره سفید بر آید بعد از آن که پنج بار تشویه
کرده باشد و غایت آن هفت بار تشویه کرده باشد اگر بگذرد درم ازو
بر یک طل از هر جسدی که خواهد طرح کند از خلاص بیرون آید

نوع دیگر بیارد کبریت یا زرنیخ و مثل وی طلق محلول در صلایه
کند ... از آب قلی بدهد سحق کند و تشویه کند پس در دیگ
آثال تصعید کند و اخلاط هر بار تازه میکند تا سفید شود که در وی
سیاهی نماند پس چهار رنگ ملح قلی صاف در وی کند و تشمیع کند

با نوشادر محلول

با نوشادر محلول تا چنانچه شود که بنداوت بگذارد پس حل کند
و عقد کند صبغ دهد یکی ازو با صد جزو زهره طرح دهد و دیگر
کبریت که باشد با ورکرده باشد بیرون آرد از هر جسدی که خواهد
چنانکه ... داری

نوع دیگر در حمره کبریت یا زرنیخ ... بیرون آید آنگاه یک طل
ازوی با یک طل ... در صلایه کند و ۳ روز ماء
ملح بدهد و بر در صلایه کند و ... تشویه کند با شی آهسته
تصعید کند او را در آثال بعد از گرفتن نداوت تا سفید شود
و هر بار ... ماء ملح تازه کند تا به بینی او را سفید که ...
نکند آنگاه او را آب شب با صابون ... بدهد ... حل کرده
باشد تشویه میکند و آب میدهد تا به بیند که سیاه نشود ... کنند
اکسیر از کبریت تدبیر کرده باشد یک درم ازوی ... درم زهره را شمس کند
تیره رنگ

نوع دیگر یکی در کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد دوست
بار مثل وی براده ... در صلایه کند و آب ... بدهد و سحق کند
و تشویه کند شب پس تصعید میکند و نحاس تازه میکند نحاسی

کە در اثنل آتال میماند برمیدارد تا آنکه مصعد شود سفید که صحیفه را
سیاه نکند پس بدهد اورا آب زاج و قلقند و تشویه بکنند و آب
بدهد و تشویه بکنند تا سرخ شود پس نگاه دارد اورا پس بگیرد زنیق
که از جهت حمره تصعید کرده باشد پنج بار یا هفت بار بهتر آنکه مثل زر
و تشمیع کنند نگاه دارد پس بگیرد زنیق و قلقند و مثل وی زعفران الحدید
همه را جمع کنند و آب نوشادر محلول بدهد که مثل او چهار یک او زاج
و قلقند در او حل کرده باشند بدان تشمیع کنند که تا نمک شود نگاه
بنید ادت بگذارد که حل شود همچنین در پنج روز شود پس عقد کنند
چون یاقوت سرخ گردد پس بگیرد درم از وی صبغ دهد ده رطل از هر جسد
که خواهد ازرا شمس گرداند باذن الله تعالی و این بهتر از آن دار صبغ
بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد بساید و در حمره [illegible] کنند و آب
ملح بر وی بریزد و بگذارد ۳ روز هر روز اورا بجنبانند پس
صاف کند با آب خورشی بشوید که تا در وی هیچ شوری نماند پس اورا
جوشی کنند به حمره باز برد و آب ملح بر وی بر وی بریزد و ۳
روز بگذارد و بجنبانند هر روز بارها بجنبانند پس صاف کنند

بشوید و بار دیگر

بشوید و بار دیگر عمل اعادت کنند تا سه بار تمام شود آنگاه تجربه کنند
اگر صحیفه نقره گرم کرده افکنند و بر وی سیاه نکند و سفید باشد اگر
سیاه کند باز اعادت کنند تا آنکه بر صحیفه برد و سیاه نکند آنگاه
اورا به نمک سحق کنند مثل وی آب نوشادر محلول بخورد وی بدهد در
سحق و در تشویه و هر بار که میدهد سحق کنند و آب دهد تا ۱۰ بار او منعقد
شود بگیرد از او بر یک جزو زهره افکنند صبغ دهد و بیرون آید قمر
غیر آنکه کبریت که باشد که جسد که باشد قمر کنند غیر از آن دیگر
بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد در آب قلی یا آب سحق کنند [illegible] تصفیه کنند
روز و شب تشویه کنند تا بیرون آید سفید و غسل کنند در روز تصفیه و شب تشویه
و غسل کنند بدین وجه که بیرون آید مثل نقره سفید لون و فعل او ترا
راحی کنند پس اورا تشمیع کنند به نوشادر بارها تا نرم شود و به ندارت
بگذارد پس بگیرد زنیق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد و تشمیع
کنند به نوشادر محلول ~~و حل کنند در [illegible] ثقل ماند سحق کنند~~ و تشمیع
تا نمک شود بنید ادت بگذارد پس جمع کنند میان هر دو بر و تشمیع
کنند بار به نوشادر محلول و حل کنند و هر چه ثقل ماند سحق کنند

[illegible]

[illegible]

سحق کند و تشمیع کند بگیرد از وی بیست جزو زر ده جزو الکند از جامه
بیرون آید بهتر از آنست که بگیرد در یک از این ارکان جدا جدا اینهم
بیامیزد پس عقد کند بگیرد از او بر چهار صد جزو از این چندی
که خواهد صبغ دهد دیگر سحق کند در زیبق عقد کرده و چهار
یک او زیبق محلول او را آب دهد تشمیع کند و سحق کند صبغ
دهد یک جزو از وی شش صد جزو زر یا شمس کمتر الله دیگر جدا کند
دو بار عقد کند صبغ دهد بگیرد از او دو هزار جزو از این چندی که
خواهد بداند تا معلوم باشد نوع دیگر بگیرد زرنیخ زرد زرد شکو
سحق کن دخان از وی بیرون کند با آب نمک سحق کند
و تشویه کند پس بشوید و خشک کند و سحق کند با آب نمک
و تشویه کند بشوید و خشک کند و تدبیر بار تا عادت کند
که سفید شود صحیح قلعی را سیاه نکند پس تشمیع کند دیگر
در زیبق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد و تشمیع کند
جدا جدا کند پس جمع کند این آبها را برابر در شیشه و در

خم خن

خم خن در آورد صاف کند الکاه بیرون آرد عقد کند تا منعقد
شود مثل نقره صبغ دهد بگیرد از او سی رطل زهرا از خلاص
باز آید نوع دیگر بگیرد از زرنیخ ویب باید و در چند سر کند
حاذق نهد یکهفته و خم چند انبار باید که او را به پوشاند
پس بشوید او را در خم حمره مقطر بگوید تا ان چنین کند
الا هفت مرتبه پس او را در آب تر کند دو هفته در هفته
طبخ میکند با آتش نرم پس بیرون آرد او را بعد از آن با عسل
عجین کند با آتش نرم و در شیشه مطین کرده نرم بر افروزد
با یکدیگر جوهر لطیف هم خفته تعرق کند و استعمال کند بر انچه
خواهد ~~بسیار نیک~~ الکه عجیب صفت جوهر بیرون آوردن
از کبریت و زرنیخ بگیرد از زرنیخ که خواهد بیت و در مغرفه
آهنی کند و در بالای آتش گذارد و روغن لبست تا صاف شود
در وی ریزد جمع سوخته کند از کسیاهی از وی بشوید
با آب نمک پس این عمل را بار اعادت کند تا راضی کند لون

آتش ۲ دور بالای

۳۲

را رز کند
او فعل او را انکه بکدام از او بربیت ۲ درم زهره طرح کند
قمر آید تیره رنگ نوع دیگر گوید بگیر زرنیخ یا کبریت هر کدام که
خواهد با شمع کداخته بیامیزد و در تنور گرم به نهد پس غسل
کند و هم چنین کند بارها که چه قلعه شود سپید بگیرد از او ۲
جزو زهره ۱ جزو قمر کند تیره رنگ نوع دیگر بگیر کبریت یا زرنیخ
و بکوبند و به بیزد و در قدح کند و روغن شیرج بر ریزد و طبقی بر
سر قدح نهد و بر آتش انگشت نرم کند و برفق دم بدم بکنید ۱
نکنت را که بخور شد و رقیق و اگر روغن بسیار باشد باقی او نخر
بیرون آید و آورا به آب قلی بشوید یا بکه با آب نیم گرم بشوید
پس به این تدبیر اعادت کند الا هفت مرتبه تا تمام سفید شود
بگیرد از او بر بیت جزو از چندین که باشد به افکند قمر صالح
بیرون آید صفت غسل و طبخ کبریت و زرنیخ انچه محکوک
و آن کبریت طبخ [illegible] بشیرج دایم تا رصافی شود در بیاض

قمر بسیار سفید

قلعه یا سفید تر از قلعه دو چیز را الکه عجیب و عمل کند
بود که تا بر سی بر انچه مقدار واجب حکمت که در ده طبخ بر ذیگی
دواجب کنند که در روز ۳ ساعت کوادله با کبریت که بر سر آید بر میدارد
و شیرج تازه بر اثر برد تا نخ سیاه نشود در ۵ ساعت تا ب
ملح خوش نشود تا کل دهن و سواد از او بیرون رود انکه دیگر
شیرج تازه در وی افکند دیگر باز طبخ میکنی تا ۳ روز چندان
که پاک شود پس عمل برو اعادت کنی تا تمام شود صفت دیگر انجه
مخصوص الکحل بود کبریت یا زرنیخ طبخ صحت بعد از سحق با آب قلی
و ملح قلی بخلل و عمل الکحل تا آنکه داب صابون و بگیر سحق
بر انچه خواهی روا بود پس طبخ چنانچه اول گفتیم با طبخ بدان که خواهد
با آب صابون غسل و هر چه که نیل علاج که شود عمل کنم بدان و اگر
طبخ کرده شود باید آن آب اول هفت بار یا بی و آب بیامیزد طبخ کند پس
در اکثر اوهام دیگر الکحل و اکثر افراد اکثر الکحل تا دانند اما در کبریت
اول از قول حکیم سقراط گفته در مفردات واجب داریم که سحق
کرده ایم در اصلاح کبریت با الکحل کرده و هم چنین سقراط

گفت ار جیته الجه زربیت ربادی محکمی بشود پس بگیریم با علامت
در آنست که چیزی بیرون آید از طبخ با تصعید تیره و نیکو بود
چنانچه مرمر شود و گداز آن باشد بر آتش پس با در او چران
بنجوئیم که وی را بشوئیم تا تیره گی از وی برود و سپید شود از جهت
آنکه رنگ تمام بیاض بدهد و تغیر رنگ بود از چیزی که در رنگها
دهد باندازه قوت خود دهد و باید که تمام گداخته شود و بر ابر آ
تش روان بود بر آتش صبر کنند پس چون که این حدود که گفت
بالتمامیت در او موجود شدی اکسیر گردد از جهت آنکه
حد اکسیر آن است که در عمل احمر ابیض گدازنده باشد با تش
دیگر دروی آنست که سقراط یاد کرده است که یک
چیزی است که از وی هم عمل بیاض کنند و هم عمل حمره
و در این کبریت بدان این روح آرکتو وی را بدان من
وصف کرده ام و میگویم که حقیقت عمل کبریت برآید بدانچه مرتبه
که گفتیم من تو را از طبخ و تصعید و محکم شود وزن آنگاه بگیرد
از سفیده بیضه ده رطل و از زرده مثل وی بگیرد درهم

درهم بیامیزد

درهم بیامیزد و در وی قدری نوشادر بریزد و بر زیر زند سفت و
سیار پس آنگه بگذارد که آهسته شود پس گلهای کبر بر بالای او بالند
و در کنند و در قرع و انبیق با آتش بسیار ملایم تقطیر کنند تا هم
بجمله پس این آب را باز در قرع بریزد و هم با آتش آهسته
بگذارد روشن و صاف و پاکیزه و تمامیت این عمل در سه
بار بود بار سیم چیزی از نوشادر بیندازد چون مقطر شد و صاف
چنانکه مروا دید است پس از آن کبریت که تدبیر کرده است همچنانچه
پیشتر یاد کردیم بگیرد و نیک بسیار بسیار نرم کرده و بر او در دیگ
فرو ریزد و برو از آن بیاض ابیض مقطر سه چند آن وی
بر آن بریزد اول در صلابه زجاج با هم باید انداخته در دیگ
کنند هم نیکو بود و سر بسته باشد پس در زیر او آتش کم کند تا
بسیار نرم باشد بر افروزد درجای سنجش خشک شود و بداند هم
راهای حکما در عدد روزها در طبخ وی و خشک شدن وی

مختلف است بعضی گفته اند که مدت طبخ وی ده روز باید و بعضی
گفته اند مدت وی هفت روز باید و بعضی گفته اند مدت
وی سه روز باید و هفت روز نیکوتر است این قولها که
عمل کنی بهر کدام گفتار که خواهی که این طبخ اول مر او را خاصه
با آتش نرم همی باید پس چیزی در بیاض بیض بگداخت
~~بدان وجه که یاد کردیم و روز سیم ... باشد یک~~ فایده
تا بعضی [illegible] تیغ بستم بر کند در اجزا رنگ [illegible]
و نیکو گرداند عمل کند بدانچه یاد کردیم در عمل کبریت بدانکه طبخ
هفت روزه به از سه روزه است و اگر چه سه روزه هم نیک است
اگر غلط در نیکو دد درازی روزها است و دوام نمودن آتش
آتش و نیز در مقام بیاض بیض [illegible] تقدیر هفت روزه به بود
که معتدل است میان زیادت و نقصان بدان این معنی را
و اگر خواهی ده روز کنی که مانند است و اگر خواهی سه روز کنی
که کمتر است او چیزی در طبخ کمال یافت او بیا رخبانکه

یاد کردیم

یاد کردیم و خشک کبریت خشک شد چون تمام بپزی انرا ماه وی را سحق
کنی در صلایه زجاج که بار او هم زجاج بود و چندان بسایی چنین
متغیر شود پس باز وی را در دیگ کنی و بیاض بیض مقطر در وی
ریزی و در سه چندان وزن کبریت که بدان آمیخته شود نیکو چنین
جبتن گردد وی دیگر بار آتش آغاز کنی بر وی چنانکه بار اول کرده
کرده بود آتش نرم و آهسته و حکما در این آتش کرده برد قول اند
بعض گفته اند که این بار آتش بیشتر از بار اول باید کرد این
کبریت را و روحها هلاک شود باید در روزها طبخ کند و در این هفت
بیشتر از روزهای طبخ اول باشد و چون خشک شد بار دیگر وی را در صلایه
باید تا مثل وی از بیاض بیض مقطر بخورد نرود و به مبالغت سحق
حاصل کند که هر دو یکی شوند و چون حل شد باز بار دیگر وی را در دیگ
کند و بریزد بر وی از بیاض بیض القدر که بار اول کرده شود سحق
کرده کامل و باز بر وی آتش آغاز کند از بار دوم نیک نرم بار چندان

خیلدن چند نظم آتش اول ۱ رطل انگشت بعده ۲ رطل انگشت بعد
که او بیرون آید بار اول از طبع انجم قمر بعض سفید تیره رنگ
انکه بیرون آید از طبع هجوی سفید انجم که در لون او زردی بود
بیرون آید از طبع سیم سفید پاکیزه که هیچ رنگ نه بود در پاکیزه
گی در وجه حبیه از وی و بر صحیفه اخگر بگذارد از درجان شود پس
جمیع بر بدید این چند بگیر دو جزو از بورق محلول که بقطر کرده
باشد و سحق کند بادی و تشویه کند بعد از آن خشک شده باشد
پس وی را از تشویه بیرون آرد عمل باز اعادت کند تا برسد بدان
بدان مرتبه که خود نگند و این داروئی است که ترا گفتیم که هو
عمل کمی که سیاهی بعض او را تشمیع کند و نشوید و سفید کند و زرد
گرداند الا آنکه بعض با کبریت تمام آمیخته نشود و بعضی اندک
رطوبت از وی جذب بکند تا روان گردد و بیکی شود و انجم که گفتیم
در کبریت بود اکنون مجنب داریم و جه نعوا هی کردن در بگویم

بگویم

منفعل با هو النفس [illegible]
[illegible]

بگویم که تا صبغ دهد که اگر چه در این وقت ظاهر وی را صبغ دهد اما
این طبع عروجی تمام نکرده بعد حکمی را در طریق تعفو بعض و جزئیها
دیگر و قولهای دیگر است و دیگر بگیرد از زیبق قلعی بگیرد از زیبق
زنده بگیرد بادی سیاهی دلیش بروی افکنند ۳ درم نوشادر و صلابه
جمیع نماید تا آب و باخذ که تمام سیاهی و سواد او طرف شود و این نوشادر
درهم او وی بیرون آید و اگر سیاهی باقی ماند دیگر بار نوشادر بر دردر
افکنند و بر بودن ملازمت کنند تا کلی سیاهی از وی بیرون آید آنکه
بر افکنند بر این زیبق و از زیبق قلعی بگیرد از این کبریت بعد بر سحق
کند که جمیع غبار شود در زیبق وی را آرد و در کلاه بدانی یا در قدحی و
وی را اندک خاکستر گرم نهند و به پوشد تا عرق کند و این چنین بکند
بادی غایت از ۳ بار تا ده بار پس بگیرد چهار صد جزو از قلعی
و زیر و بگداز و بر افکنند از این بروی ۳ جزو اگر خواهد بر شش صد جزو زرد
افکنند قمر بیرون آید و این عمل عجیب است و از جمله اسرار است بدان این
عمل را عمل کنی تا برابر برسر انجم خود است میدار و این نوع تفویض در عمل
بعضی واحد یک سنت پس جابر ابن حیان صوفی سو کند یاد میکنند که عمل

اینکتاب از نفایس علم افلاطون الهی است از جمله نفایس الهیست که سقراط
اعتقاد بدان داشتی و او را از جهت فخر ذخیره کرده اما عمل این کبریت ها
در بابهای جزو دیگر بیاض در آتش کرده در دیگ علاج چهارم یکی الک
نه هیچ زیاده و نقصان پس باید انکه این کبریت اکثیر است الی آخر ارکان
این باب که یاد کردم به توفیق الله

در باب تدبیر توتیا

بگیرد توتیا هر قدری که خواهد خرد کند و در شیشه مطین کند سر فراخ
و دهن خروع بروی ریزد چندانکه بالای او چهار انگشت بر اید انگاه اورا
باتش دیر به نهد باتش نرم تا روغن در خورد و خشک شود و چون برد انگاه
بیرون آرد باز بکوبد و باز در شیشه کند و عسل بروی ریزد چندان بر
بالای او بر آید پس در آتش ~~در خورد~~ دیر نهد تا آتش در خورد و عسل
خشک شود تمام عسل ازوی برود و باید که بر سر پوش سنبه سوراخ
باشد تا دود بیرون آید و صلایه کند و بروی نهد ملح با کرده و سحق کند
و تشویه نیکو کند بشوید چندان که آب صاف شود پس خشک کند
و سحق کند پس آنرا به آب محرقات بدهد و تشویه کند تا سبز شود همثل
اورنبق مصفا بیامیزد و بدهد صفرة البیض با نوشادر محلول تشمیع

کند نیکو

کند بلغ دار این به سه جزو زهره و قره طرح بیرون آرد نمی نیکو ~~تو عندی~~
بگیرد توتیا و بکوبد که مانند نخود شود در کوچکی پس این طوتیا را در جام
یا در طشت بریزد و روغن بادام تلخ فرو افکنند که در بالای او مقدار
دو انگشت بر آید پس اورا در آفتاب بنهد هفته روز چون شبنم در خون
خانه بیارد و چند روز شد در آفتاب بنهد چون این روزها تمام شود از
طشت بیرون آرد و مثل اد فانید با او یار کند انکه نرم باید انکه
روغن را بر زر خالص سحق کند نرم با روغن کتان یا روغن بذر ریا
روغن بادام شیرین پس اورا در کوزه خسفالین کند با آبگینه و در آ
تنور برد و آتش بر افروزد در زیر او پس بیرون آرد و چهار یک
لاجورد با او بیامیزد و نیم از قلقند و هم را سحق کند بگیرد تا شب
پس تشویه کند شش ساعت در آتش دیر پس بیرون آرد و در بوطه
کند و بوطه دیگر بروی نصب کند و استنزال کند هر چه که از او فرود
آمده است که ما میخواهیم پس بلغ دار او بر چهار صد جزو نقره پاک و یک
دو بیرون آرد و صفایح کند تنک تنک او صفایح را در آجر و ملح نهد
و طبخ کند انگاه در خت ثقیف نهد پس در دیگ خورد گلی آجر

فانید نیز
شکر لاهور

ومیخ کچ نهد و یکتا صفائح بازا آجر و میخ نهد باز صفائح انجنین که زیر و بالای
او را آجر و میخ پر باشد و طین کند نیم روز تا بر خلاص ثابت باشد و حمره او زیبا
دست شود اگر بدل قمر باشد پاکیزه کند بگیرد و از او بر نهد جزو کبریت نهد
او را سرخ کند نیکو برون آید ان شاء الله تعالی **نوع دیگر** سبتان اقلیمیا توتیای
زرد نیکو و برسا بساید چندانکه هبا شود انگاه به سرشتند بعسل در
کاسه تشویه کند چندانکه عسل تمام بسوزد و در توتیا چشمها سفید و روشن
پدید آید انگاه مرسا بند بزه و آب کبریت باز زده بغسه [illegible] بخورد
او میدهد و شب تشویه میکند چنانکه این توتیا سرخ شود و بشب تشویه
کند انگاه تشمیع کند بر روز شاد محلول چنانکه بر صفحه گرم افکند گداز
نکند [illegible] برود و بر وی نفوذ کند انگاه بگیرد و از این توتیا یک جزو
جز نقره گداخته افکند جمع کامل دهد و ثلث این تشمی باز کند که بسیار
خوب شود **نوع دیگر** بگیر توتیا و تشویه کند چنانکه پیش گذشت و میدهد
بروا بیهن حقه بیضه بخور داو میدهد و بشب تشویه کند چندانکه سرخ
شود نیکو انگاه بگیرد و از این توتیا یک جز و قمر گداخته افکند

دخمی آن

دخمی آن تشمی تمام عیار بار کند نیکو بیرون آید و بگیرد نوره بسیار به
چندانکه هبا شود و این نقره را چند بار در روی فرو ریزد که بسیار خوب شود
نوع دیگر بگیرد توتیا و تشویه کند بگیرد دو بگیرد زرنیخ مصعد بر او بسیار مرزد
و نیکو سحق بلیغ نماید به آب بول صبیان بساید چنانکه با هم آمیخته شود
انگه بگیرد دو بوطه و دارو در یک بوطه بر ریزد و بوطه دیگر بر او وصل کند
و بوطه بالای نایره باشد و بغیر یک سر نایره بسته باشد و بگذارد که خشک
شود انگاه کوره نهد و بدمد چندانکه بداند که گداخته شده انگاه بگذارد
که سرد شود بیرون آرد انچه اصل است در بالا در نایره جمع شده باشد انگه
بگیرد قمر و زهره پاک کرده از هر کدام یک جزو و از آن دارو بر او افکند زرد
شود نیکو و رنگین و بهتر پنج جزو زهره یک جز قمر باشد انگاه در کوره
نهد و شرب بخور داو دهد چنانکه از زهره بسوزد و قمر رنگین بیرون آید
باب پنجم در تدابیر شعر بگیرد یا کرده سیاه مال چاکنان و از اشوید
با گل سفید که خوب پاکیزه شود انگاه به آب صابون صلابه و بشوید و اشنان هم
که تا خشک کند و مواضع کند بسیار خورد انگاه در قرع و انبیق بر ریزد
وصل کرده آتش کند میانه و تقطیر کند که آب از همه بچکد آب سفید

وآب رزد وآب سرخ چنین آب سیاه آغاز کنند نابدرا بر دارد رها کند که برود در روی هیزم نهند آتش را بر گرد بگذارد که سرد شود نیقل را از فرع بیرون آرد و در صلایه باشد در نیک بساید و در آثال تصعید کند تا نوشادر را از او مصعد کند سیاه و باز اعادت کند تا آنگاه که سفیدی بر آید برنگ ارزیز پس او را در صلایه سحق بلیغ نماید و از آن آب که از وی گرفته باشد باو شرب دهد تا مثل او آب بخورد و در سحق آنگاه در شیشه مطین کرده تشویه کند با آتش ذبل یکشب بعد روز دیگر بیرون آورد باز سحق کند و مثل او از آن آب بخورد شی داده و تشویه کند مکرر کند که مثل فضه شود سفید صبغ دهد و قیام دارد و بگذر واز او بر چهار صد جزو هر جسدی که خواهد قمر کند

باب ششم در تدابیر تکلیسها بدانکه تکلیس در احجار وا چاره و ملحها و شبها و قشرها و صدفها بود تکلیس بتدبیر اجساد است و سوختن انچه در اجساد باشد و گردانیدن احجار تا چنین نرم شود سفید شود و امتحان آن باشد که بدانند تمام شده است که آن جرف که تکلیسش بکنند و چون بیرون آرد قدر قیراطی از او بر سر زبان گذارد و اگر که هیچ شغل و در زبان و کام نیاید چنانچه چنین کرده باشد تمام است

واگر بعض اینها

واگر بعض اینها باشد اعادت کند تا تمام شود صفت عمل تکلیس آن باشد که چنین بدانی مقام رسید پاره جامه بافته نو دو کند و انچه مطین کرده باشد در آن جامه کند و او را در آب گرم بشوید تا همه سیاهی و کدورت از او برود و صاف و پاکیزه شود اما بدانکه تکلیس بر سه نوع است

باب سوختن نوع یکم تصعید است نوع دوم ملغم است

و غیر جسدها که از آن سوختن است پس اول آغاز کنیم تکلیس شمس بگیرد چندانکه خواهد بگدازد و هر جزوی از او بگیرد و از او یکجزو شرب بامر تنگ در او دهد که او را منعقد گرداند پس سحق کند او را با آب نمک و در کوزه مطین کند و در آتون در آرد و همچنین کند بارها مکلس شود

نوع یکم بگیرد شمس ~~...~~ و در بوطه بگدازد و در آن بوطه شرب بامر تنگ کرد هفت بار کند از جهت آنکه بیخ در بوته آتش تا شمس منعقد شود و اگر در درون بوطه مرتک طلا با آن شرب نیخ و در آن بوطه شمس بگدازد و بعد از آن شمس را در صلایه کند با آب نمک سحق کند و خشک کند و در کوزه مطین کند در آتون شیشه گران دارد بارها تکلیس شود

نوع دیگر بگیرد شمس و براده کند با زیبق مملول در صلایه اندازد آنکه تشویه کند با آتش نرم آنکه بیرون آرد و تصعید کند که زیبق

از او برود انکه شمعی در ته اجبا شده باشد **نوعی دیگر تکلیس نقره**
بگیرد براده قمر چندان که خواهد و مثل وزن نوشادر و زر رود را با آب
بساید اندک چندانکه باهم آمیخته شود و در حرف کند و به نهند و هر روز
بارها بجنبانند هر بار که خشک شود دیگر بر آن بریزد تا آنکه بخار
شود سفید پس بشوید او را و تشویه کند با آب ملح سفید شود **نوعی دیگر**
بگیرد قمر چند آنکه خواهد و براده کند با نمک در صلایه آنگاه در کوزه
مطین و تشویه کند و بیرون آرد و از نمک بشوید و باز نمک ساید و در کوزه
کند تشویه کند و اعادت بکنند تا آنکه سیاه شود چنین شود که برون بنویسد
و این تکلیس از همه بهتر است که او از جمله قوه نرفته الکت نام معلوم
باشد **نوعی دیگر** بگیرد براده قمر با مثل او نوشادر بساید و در کوزه
مطین کند تشویه کند چون بیرون آرد باز با نوشادر بساید و تشویه
کند و هم چنین کند که او سیاه شود مثل غبار **نوعی دیگر** بگیرد قمر
و مشتری بگدازد و براده کند و با ملح محلول سحق کند تا مثل خمیر شود
پس قرص کند تنگ و بگدازد روزها که او سفید شود و چنین ملح کهنه
اصحاب این قوم را یاد کند که همه چیزها را اندکی تدبیر رها مدت
کنند و ملح بروی زیادت نکنند و این غرایب اعمال است
عمل کند تا بیابد او را آنچه ملک میدارد **نوعی دیگر**

قمر را بگدازد و از زر مثل وی در فرو اندازد درج سحق کند
که چنین کحل شود پس در کوزه مطین کند و در آتش سفال
گران نا دمد آرد در ۴ کند تا بسوزد وی دلشود پس بیرون آرد
او را مکلس شده باشد هم قمر هم از زر **صفت تکلیس زر**
بگیرد براده نحاس و در صلایه آب زاج و زرک مقطر بجوشانند
و تشویه بکنند این چنین کند بارها تا او مکلس شود چنین بکوبد
از این برده جزو قمر افکنی صبغی دهد و با پنج شمس بیابد
که اعلا باشد هیچ شک نیست تا بداند **نوعی دیگر**
بگیرد براده نحاس و در صلایه آب نوشادر محلول و زاج
بکوبد او در هر روز تشویه کند که مکلس شود بمثل شنگرف قرمز
نوعی دیگر تکلیس نحاس محرق نحاس را تنگ که خورد
بگیرد و بجوشانند کند نصف وزن صفایح کبریت آورده ابلار
صفحه باشد در تنور کند یک شب نه او روز و در قرع دیگر کبریت
همچنین وزن نحاس ذکر شده **نوعی دیگر در زنجار** بگیرد از این

را سخت سحق کند با مثل نیمهٔ او نوشادر ببوراق مصعد نیک سحق
کند اندک اندک خل خمر بر هد و همیشه باید بر صلایه آب بدهد صلایه
کند که در ۳ روز زنجار شود از همه زنجارها بهتر و استعمال کند
بهر چه خواهد نوع دیگر بگیرد صحیفهٔ رخامی سوخته و سحق کند بمثل
او نوشادر و خل خمر بر وی حل باید در مدت ۳ روز با خل
مدام بر صلایه کند بعد از آنگاه که خشک شود با خل مدد کند که
زنجار شود نیک و بعد نوع دیگر هر چه را او حلال کند
غیر از آنست که بگیرد خل خمر و با مثل او ربع زاج در او باشد
و باز زنجار بر صلایه بسیع نماید و تشویه کند آنچه حبیبتی باو بکند ۹
بار سرخ شود در رنگ دهنده آید بگیرد و از او ده جزء و قمر را
رنگ دهد چنین با مثل او شمس بیامیزد و نیکو آید بیرون
غیر از آنست که بگیرد زنجار زنگری دیم ازرا آب دهد محلل
مصعد که ربع خل زاج در او بود و نیم زاج گوگرد احمر در او
بود و صاف کرده باشد آنچه آب بجوشد او بدهد و در صلایه اندازد
و تشویه بکند با مثل زنجفر کهنه و بگیرد و از او ده جزء و قمرا
رنگ دهد چنین با مثل او شمس نیکو بیامیزد و نیکو آید مراد حیث بدر رود

صفه

صفت زنج بگیرد برادهٔ حدید و با نمک بشوید بگیرد سیاهی و وسخ تمام
بیرون رود پاک شود هر وقت که آب صاف شده باشد پاک آنگاه در خرقه
تازه ببندد و در موضع نمناک گذارد ۳ روز پس بیرون آرد صلایه کند
و آب زاج بجوشاند او دهد و تشویه کند همچنین تدبیر باز اعاده کند
بکند تا زعفران شود نیکو نوع دیگر بگیرد برادهٔ حدید و بشوید بارها
تا آب صاف شود آنگاه با آب نمک بشوید که تمام ریم و وسخ بیرون
رود پس او را بگیرد در جام آبگینه کند و خل خمر بر او ریزد و هر روز ۴
بار ۴ بجنباند و هر گاه که خل کم شده باشد زیادت کند تا زعفران
شود نیکو
نوع دیگر بگیرد از آنچه اکسیر زعفران را آب دهد در صلایه
از خل مصعد که در او بود مثل او زنجار و در هر روز با آن سحق کند
و صلایه بکند و تشویه تا [illegible] هفت روز پس بگیرد و از او ده
جزء و قمر افکند با مثل او شمس بیامیزد و نیکو بیرون آید نوع دیگر بگیرد
از آنچه آنست اکسیر زعفران را آب دهد محلل در صلایه که چهار یک قلقند دار
باشد و مثل او نوشادر و نیمهٔ او گوگرد احمر در او بود ۳ شبانه

رود از حیض خالی خشک اورا آب دهد بروز و شب تشویه بکنند تا اینکه زعفران چنان شود

که جزو از او بر پنج جزو قمر افکنند صبغ دهد ده ۵ جزو شمس بیامیزد و مزاج

بکند تا آنکه تمام گیرد بسیار رنگین باشد **نوع دیگر** بگیرد زعفران و مثل او زیبق

مقطر دهند که از جهت حمره بسیار کم باشند مثل نصف زعفران قلقند و اورا صلایه

کنند و شراب بدهد و آب دهد و اورا نخل که در وی زاج و کبریت و نوشادر

باشد و بر خاکستر گرم اورا تشویه کنند همچنانکه بیضهٔ مرغ در خاکستر برند

تا سرخ شود و صبغ دهد بگیرد ازاو سه جزو و قمر از رنگ کامل دهد ده باره

شمس بیامیزد و نیکو آید ان شاء الله تعالی

نوع دیگر بگیرد از اندر انکشت که در صلایه کنند و آب صفرة البیض مقطر بخورد وی دهد و تشویه کند تا از آن

آب صفرهٔ بیض بخورد چهار یک وزن خود صبغ دهد بگیرد ازاو یک عشر

جزو قمر را شمس گرداند **صفت تکلیس مرتک** بگیرد از ارزیز و اورا

بگدازد و هر ده جزو از ارزیز بگیرد و از کبریت اصفر برابر او بیندازد و بسوزد تا

همچون تراب شود پس ازاو در صلایه با نمک بشوید در کوزه مطین کند و در اتون

در آورد و دیگر روز بیرون آورد و در صلایه با آب نمک بشوید و خشک کند

و همچنین تدبیر باز اعادت کند تا چنانکه نوره شود سفید **نوع دیگر** بگیرد

ارزیز چندان که خواهد بگدازد و بیفکند بروی زرنیخ و نوشادر [illegible]

آمیخته و

آمیخته و بمالد تا در هم خلط شود [illegible] در کوزهٔ مطین کند و در اتون

شیشه گران نهد و در آورد یکشبانه روز و روز دیگر بیرون آورده

اگر سفید شده باشد نیکو رسیده است و اگر نه دیگر باره باز کند و در اتون

در آرد تا نیکو آید چنانکه سفید آید **صفت تکلیس [illegible] اعلا** بگیرد

رب و در مغرفهٔ حدید کند و بگدازد و بیفکنید بروی از ملح و با [illegible]

به جنبانند تا [illegible] اورا [illegible] بعد از آن که خشک شده باشد در کوزه

مطین کند و در اتون نهد یکشبانه روز و روز دیگر بیرون آرد

مکلس شده باشد **نوع دیگر** بگیرد سرب در مغرفهٔ حدید و بگدازد و ملح

و نوشادر بخورد وی داده و زرنیخ ده درم سرب بگیرد درم نوشادر [illegible]

و یک درم ملح باید داد آنگه با سیخ بجنبانند که بر زدود او را به [illegible]

سفید شود آنگه او را در کوزه مطین کند و در اتون در آرد یکشبانه

روز و روز دیگر بیرون آرد که سفید مکلس شده باشد همچنین آرد

صفت تکلیس [illegible] بگیرد پاره [illegible] نیکو در قدحی مطین کند و در اتون

در آرد چنانکه بر دارد در آرد [illegible] کند با او بار [illegible] سحق کند سفید

بیرون آید **صفت سفید کردن [illegible]** بگیرد [illegible] بیاید

و بیفکنند بر روی بیده تلخ و صلابه و سحق کنند و در زنگار بشویند و خشک
کرده و بار دیگر با ملح سحق کنند و بشویند و تنخیل کنند با روی سفید که مثل
غوره که روح قدح بگیرد

باب پنجم در صفت تشمیع آنست

قدح زیرین مطین و قدح بالا غیر مطین و در قدح بالا سوراخ باشد و در دارو
که باشد تشمیع خواهد کرد بگذارند آنچه که بر سبیل محلول یا به نوع
سحق کنند یا از زیبق محلول یا از نوشادر محلول هر کدام باشد
بر روی بریزند چنانکه تر شود بالا که خشک شود پس در قدح کنند و قدح دیگر
بر او وصل کنند و بآن سوراخ کشاده بگذارد و بر سر آتش آنقدر بنهد تا عرق
کنند و اگر ارواح باشد جمع کردن گرد از سر آتش فرود گیرد و چنانچه
اکلاس باشد در دو کردن [illegible] بریکردن تمام روح بیرون رود و فرق میان
اکلاس و ارواح این است و بسیار مردمان غلط بکنند در کار تشمیع و نمی
دانند تشمیع چیست بدانکه تشمیع تمام چند عمل است اول تقریر آن و ثابت
کردن آن جز باشد که بر آن عمل خواهد کرد و تشمیع بر قرار داشتن
بعد دیگر تذویب و آن کداختن بعد دیگر تشمیع و از آن ما بعد دیگر ترخیم
آنست که بعد دیگر حل کردن بعد بعد از عقد کردن و جمیع این اقسام تدبیر

تمام خانند

تمام خانند و چهار مرتبت از آنکه این همه قسمات در آید در این عملها از
جهت آنکه از تقریرات و از تذویب و از تشمیع و از ترخیم و از حل و از
عقد و این نهایت عمالست و جمیع عملها بر جسد نکس است این ها که
لا یلات و اشتقاقات و نیز این ها بر تفاوت بعد از یکی بیکدیگر
بعد از جهت تقریرات باز تذویب باز تشمیع باز ترخیم از آنکه
حل و عقد بر این ترتیب که گفتیم و بسیار مردمان در این مقام خطا
میکنند و جمیع عمل کنند در این قسم از قسمها تمام شد قادر گردد بر تمام
اقسام دیگر بر تشمیع و تشمیع عمل است از او چاره نیست از جهت
آنکه اصل تشمیع کمال عملها و ثابت شده و هر یک از این شش قسم است
لابد در عمل اما تقریر حاجت است تا بریدن و طیران از وی
بیرون نرود باهم جمع کند بعد از آن متفق [illegible] باشد تا عمل محکم آید
و تباه نکند جز عمل او و جمیع قرار حد بکند اختفی و حل کردن
حاجت است اگر این قرار بر سبیل الحجر نامستقیم باشد و فایده نبود

بود از جهت آنکه ارواح که بمنزلت جز صلب گشت که بگذارد که در وی
هیچ مایده نماند وجمع روح جز شد دشوار شد که [illegible] ورنگ بعد
چهار بیار [illegible] امتزاج و انهر والا بدست آید روح یا جسد
آمیز تر زنده شود و در تذوب حلت و تشمیع چاره آنست و تشمیع دو قسم
است یکی فراهم آورنده و دیگر پراکنده کننده علامت رسیدن او
چنانست که چند ملح شد قدری بر زبان بر نهد بگذارد و معنی
تشمیع اندر است که حکما گفته اند که اصل در تشمیع همه چیزها خواه
مفرد خواه مرکب خواه نرم خواه صلب همه است بر عمل و التقاط
نکردن بدرا از مدت که چیزها که در نماند بعد و بر اصل تشمیع آنست
که جدا جدا تشمیع کنند که اگر نرم و صلب باهم تشمیع کنند با روح و جسد باهم
تشمیع کنند اگر نرم باشد تشمیع شود زودتر و بعضی که صلب باشد هنوز نماند
که باشد و بعضی که روح باشد تشمیع شود بعضی که جسد باشد هنوز نمانده
وگفته اند که رسیدن تشمیع تمام آنست که دارو چون نمک شود که بنهد و آب
بگذارد و اگر بر صحیفهٔ گرم افکنی دود نکند و نفوذ کند و صبغ دهد ارواح را

دارو قدح

دارو قدح تشمیع کنند و انگشتی در شیشه تشمیع کنند و باید که با صلایه و سحق او
همه آنست که تشمیع او در زجاج باشد بهتر آید و چیزی از آنها از آنها
لتها سحق شود و با داروها آمیخته نشود که اگر چیزی با داروها آمیخته
شود دشوار توان از آن خالص کردن و در آمیزش نشود که اگر
چیزی با داروها آمیخته شود دشوار توان از آن خالص کردن و در آ
میزش خطر عظیم باشد چند آنکه از زجاج بعد آن [illegible]
حاصل نباید تا معلوم باشد کلس نحس

صفت تشمیع دیگر

چند آنکه خواهد با مثل او زیبق مقصر کنند با مثل او نوشادر
وتنکار سحق کنند و در میان قدح کنند چنانکه یاد کرده ام و وصل التوار
کنند و قدح را بر انگشتها نهند و جمع [illegible] گرد او بر آتش برگیرد
و رها کنند تا سرد شود باز بر سر آتش برد همچنان بکنند تا پنجاه بار
پس یکی بیرون آرد و سحق کنند و او را به نوشادر محلول
آب دهد نرم تا خشک شود پس بهر قدح باز برد و وصل التوار
کنند و تدبیر اول اعادت کنند پنج بار همچنین بکنند پس بیرون آرد

وسحق کند و تجربه کند بر صفایح اگر بگدازد و برود و دود نفوذ کند
نیکو آمده است و گرنه همچنین تدبیر بار اعادت کند تا بگدازد و برود
برون نفوذ کند و اگر انبزی را دهد بزیبق محلول که در وی کبریت
مقطر افکنده باشد و تشویه کند در قاروره و آتش آهسته کند چندانکه
او بیرون آید بوزن خود قایم صبغ دهد یکجزو از او بر سی و
جزو نقره جزو از هر چه که خواهد و اگر تشمیع کند آنرا تا مثل
ملح شود که بنداوت بگدازد آنگاه حل کند و عقد کند صبغ
دهد یکجزو از او صد جزو تا داند نوع دیگر حل شمس زاج و زنجار و نوشادر
مثل یکدیگر در زهر آب کنند و سحق کنند و تشویه کنند
زنجار کبریت تا آنگاه که زنجار شود پس او را با مثل او کبریت
مبیض یار کند و از زاج و زنجار و نوشادر او را آب
دهد و تشویه کند تا تقریر شود سرخ آنگاه یکجزو از او بر ده
جزو قمر طرح افکند شمس کند ده باره بار کند بیرون آید گرده
و نیکو آن الله تعالی صفت تشمیع قمر یکی در طلس قمر چندانکه
خواهد و نوشادر را آفتاب هم وزن وی نیکو سحق کند

و در کلابه دان

و در کلابه دان قرار داده و تشمیع کند تا تمام او همه بیرون آید
پس بیرون آوردن سحق کند و تدبیر اعادت کند تا ملح شود
که بنداوت بگدازد و بر صحیفه برود خوذ کند و سفید کند
نوع دیگر
یکی در طلس قمر چندانکه خواهد و آب دهد به نوشادر
محلول و سحق کند و بنهد تا تشمیع شود و در کلابه دان کند که مطین
باشد و تشمیع کند در کند که همه دود برود و سحق کند و تدبیر باز اعادت کند
تا نمک شود که بنداوت بگدازد و دیگر یک از آنها زآبها را بدهد بکبریت
مبیض محلول تشویه کند در قاروره بدان وجه که داند یکجزو او بر سه جزو
ارزیز اقمر کرداند و ٣٠ جزو زیبق را عقد کند و اگر تشمیع و یکجزو از او
بر ٢٠ جزو زهره را قمر کرداند سفید ان شاء الله تعالی صفت تشمیع زهره
یکی در طلس زهره با ٣ چندان او زیبق ملغمه کند و بکنند او نوشادر محلول
بر دهد و سحق کند و در قاروره مطین کند و در قاروره ١٥ استوار کند و تشویه
در ٣ آتش افکنند بدارد آنگه بیرون آرد و سحق کند بکنند باز نوشادر
محلول بجزو او بدهد و همچنین عمل باز باور اعادت کند تا آنگاه که بگدازد

صفت ترخیم

و چار شیر بر صفایح در دنکند بکرده صفایح زره با گزه

~~و به بکدازد~~ و به بکدازد و کبریت میقی قیم مثل او در حجم او دهد

در صفت بارنا بکدازد و روان شود لغید که چنین رصاصی

صفت دیگر

یکی دیگر از انها بهار هر کدام که خواهد دانه دهد مثل او زیبق محلول در چهار

بار تشویه کند انها بار ازو روشن شود صبغ دهد بنجوار او منقای جزو

انهار چند که خواهد

صفت دیگر

باید که آب [illegible]

محلول بدهد و سحق کند تا خشک شود پس در قاروره کند مطینی و بر آتش [illegible]

نهد تا عرق کند و جدا و منقطع گردد و فرق میان تشمیع و املاس [illegible]

که چند او را ارواح عرق کنند و جدا آغاز کند و در آتش بر باید داشت [illegible]

باید کند [illegible] عرق کنند و تمام برون آید و منقطع شود و دید آنکه

ارواح تشمیع کند و املاس در [illegible] دارد بدانکه [illegible] یک کردن

و آب دادن و تشویه کردن [illegible] تکلیس کردن و آب دادن و تشمیع کردن [illegible]

و انها هر دو آنست که [illegible] مزاج [illegible] که بعد از تحصیل [illegible]

و آنجا [illegible] جدا جدا تشمیع کند و حل کند [illegible] جدا جدا

تشمیع کند و حل کند پس جمع کند میان ایشان برابر در [illegible] کند و در

[illegible] کند حل کند از [illegible] چهل روز [illegible] تازه کند تا آب شود

صاف

باب پنجم در حل [illegible]

صاف انهار ذکر مزاج [illegible] شد تا معلوم باشد

و انهار چند [illegible] در انها

و انهار حل که [illegible] ذبل دار [illegible]

جایگاه مخصوص [illegible] تا معلوم باشد اول حل ذبل

که در زمین حفره بکنند که [illegible] ادیلک و اجانه

ب [illegible] سوراخ کند تا ازانجا [illegible] آب [illegible] بریزد

پس [illegible] از این حفره ذبل تر بریزد [illegible] کند و در وی

نهد [illegible] قاروره [illegible] بر صاحی [illegible] استوار کند و در قاروره دارو [illegible] کنند

یعنی [illegible] قاروره دارو باشد و [illegible] بر سر انبر قاروره بنهد و حوالی

[illegible] بر [illegible] اجانه [illegible] بنهد و بر سر انبر

اجانه [illegible] اگر زمستان [illegible] باشد پس

بعد تا آنکه در آن بخار حل شود بعد از آن که تشمیع نیکو کرده باشند

صفت حل [illegible]

دانست که حفره بکنند در زمین که

نمدار باشد و عمق آن حفره سه گز باشد [illegible] از درون میان

[illegible] دسته [illegible] کند و دارو [illegible] کند و از دسته [illegible]

بر ریسمان کتان در آویزد بعد از آن که تشمیع کرده باشند [illegible]

[illegible] استوار کند و [illegible] او را در آب غرق کرده باشد [illegible]

بر بالای آب بگذارد و هر روز نگاه کند که آفتابی نرسد و حل کند چنانکه تر باید
و آن آنست که خمره بزرگ که حل در او باشد و قسم

صفت حل بدن

او پر باشد و ابزار او مکیه سازد و از درون دسته بگذرد بر میان خمره و قند
یکی از دسته مکیه در آویزد و بر شیشه کتان و دارویی که حل خواهد کرد
در جامه کتان نرم تنک بندد و بر سر قندیل محکم بندد و باید که هر چه در ذیل
تر نهاده باشد و ذیل تازه بکنند و همواره آب گرم بر ذیل میباشد تا زود
حل شود و باید که میان خمره و قندیل انگشت بیشتر نباشد تا زود

صفت حل بطریق دیگر [illegible] حمام ماریه [illegible]

تر حل شود
و آن چنانست که بگیرد دیگ مسین بزرگ و در کار کرد و آب در وی
کند و او را مکیه سازد و از درون مکیه دسته بکنند مثل دسته سبوی
دارویی که باشد در شیشه کند و بر ریسمان کتان از دسته مکیه در آویزد
و اگر قندیلی هم باشد روا بود اما دارو در جامه کتان دو تو بسته بندد
و در بوته بندد و قندیل را مکیه سازد و از درون مکیه دسته سازد
و از ریسمان کتان از دسته مکیه در این قندیل در آویزد و قندیل
را در این دیگ در آویزد که میان او و آب یک وجب فاصله بیش
نباشد و سر پوش دیگ بنهد و وصل استوار کند و آتش کند و باید

که در دیگ

که در دیگ گوشته دیگر که آب گرم دیگر گرم کند از آن تا پره دیگ
سوراخ باشد چنین در دیگ دیگر گرم در دیگ میکنند تا تمام حل شود
و در یک هفته سر دیگ باز کند و بر گیرد هر چه حل شده باشد از وی
از وی جدا کند و خشک کند و باز تشمیع کند و آب که جدا از وی شده است
محلول دیگر بار بجای برد تا تمام حل شود و حلهای دیگر [illegible] عملهاست
و تقطیر میت این جایگاه اینقدر از ابزار فایده یاد کردیم تا معلوم باشد

باب نهم در صفت تقطیر [illegible] و [illegible] اول [illegible] و تقطیر

بگیرد از [illegible] که باشد [illegible] و بر و [illegible] که دارد و در [illegible] دیگر در قرع
کند که از حدید باشد و انبیق از زجاج بر وی ترکیب کند و موضع وصل محکم
کند و آتش میان برافروزد آبی از وی بچکد این آب را جمع کند چندانکه
خواهد و همین تدبیر در تقطیر زاج نگه دارد [illegible] اما بزرگ
تر از این آنست که بگیرد کوزه سفالینی چندانکه خواهد و ملح
گرفته در آن کند چندانکه خواهد و سر او را استوار کند و در [illegible]
جوی آب حوض بکنند و آن کوزه‌ها در آن حوض بنهند و باید که میانه
آب و میانه کوزه‌ها مسافت پنج گز باشد [illegible] بگذارد و او را در آن

جایگه ۳ شبانه روز پس بیرون آرد و بجنباند و اگر دُردی چیزی باقی مانده
باشد در همان جای بگذارد که همه حل شود و چنین تمام حل شده باشد بگیرد ملح
مثل آن ملح که حل شده است و بکوبد و از او در چیزی کند و آن ملح حل شده را
بروی ریزد و درهم زند که نیکو آمیخته شود آنگه از او در آن کوزه نهد و در همان
موضع بگذارد تا حل شود پس بیرون آرد و در قرع کند و تقطیر کند با آتش میانه
باشد و اگر خواهد تا مکرر کند این حل بگیرد این آب را و مثل او ملح را این آب
بدهد و سحق کند تا همه آبها در خورد پس باز در کوزه کند و در همان موضع
بنهد تا همه حل شود پس او را تقطیر کند این چنین هفت بار بکند تا آب شود حاد لطیف
و آنچه واجب استعمال او در غسل و تکلیس و پاک کردن چیزها واجب کند آب
تقطیر اول بار بس باشد و چنین باید کرد بارها تا معلوم باشد نوعی دیگر
بگیرد گرد تیر و آنچه در آن باشد بیرون کند از دانه و از گوشت و در زیر سرا
تنها کند و آنچه ملح که خواهد حل کند بکوبد نرم و بیفشاند در آن و بگذارد و ملح بر
دارد و در کدوی مذکور بگریزد و در زیر کدو یک قدح چینی بگذارد تا آنچه در کدو
باشد همه حل شود و در قدح چکد همین تدبیر بارها کاید نیکو است
صفت حل زرنیخ بگیرد زرنیخ را چندانکه خواهد بگدازد و در کاسه ریزد
چندانکه باید [illegible] بگیرد سحق کند و از این آبها بروی ریزد تا سوختن از روی
فرود آید و سوختن در زیر آب جمع شود پس بگیرد از او با زرنیخ ولکن

ش ادر در سحق کند و در آلت حل کند پنج روز که حل شود بگیرد ...
آرد و در خاکستر گرد وی را کند تا آب نوشادر از وی برود و شب ...
باقی ماند حل شده و اگر این عمل با ارزیز کند تمام حل شود و در ارزیز
زرنیخ نباید کرد تا معلوم باشد صفت حل شنجرف بگیرد
شب یکجزو زنجار و نوشادر از هر یک جزو نیم درهم سر با خل خمر
مقطر سحق بکند چنانچه در وی حل شد براده ارزیز در وی افکند و دفن
کند تا حل شود پس آن آب را از وی جدا کند و بر خاکستر گرم نهد باقی
ماند آب سفید که سیاهی زند تا معلوم شود نوعی دیگر بگیرد ارزیز
با آب رغوه یا خل مقطر یا آب خالص اترج بروی ... باشد پس با نوشا
در سحق کند و دفن کند تا حل شود نوعی دیگر بگیرد براده ارزیز و ادر را
بر سنگ افشان با آب نوشادر روی را سحق کند و د
فن کند تا حل شود در مدت نزدیک صفت حل شمس بگیرد
براده شمس و بر سنگ افشان سحق کند با آب زاج و نوشادر پس
دفن کند تا حل شود در اندک مدت نوعی دیگر بگیرد براده
شمس با آب ملح تر کند و حل کند با آب ملح و سحق کند با زیبق و او بر
افکند صبغ دهد و حکما گفته اند برتر باد حل کردن هر چیزی که صلب
باشد و عقد کردن هر چیزی که روان که سیالت تا بیابد حکمت

صفت ... بگیرد مکلس سوده سحق کند با چهار یک او نوشادر و با آب
خورش تسقیه کند و دفن کند بجز ور در زمین و بیرون آرد که حل شده باشد
نوعی دیگر بگیرد ... مکلس و سحق کند با چهار یک او ملح مرسوم نوشادر در
محلول تقطیر کند در سحق و دفن کند تا حل شود
صفت حل طلق ...
مرتخ سفید پاکیزه و پا بنج چند او در کرده به بر داب جفوات ترشی شده باشد
محرا شود باید که سرکه بر بالای مرتخ چهار انگشت کشیده باشد چند روز تجته شده
نرم و حل کند بگذارد یکماه بعضی بعد از چهل روز انهاء آب بهر حال
مریدان جزوی سوراخ کنند پس بگیرد این آب و بر طلق محلول بر ریزد
و فهم کند و آن طلق سوده در آلت حل نهد تا حل شود پس بعضی حل شده
باشد انگاه در قرع که آب عقد شود و طلق محلول در قرع همچو زیبق
بماند انگاه بگیرد یکدرم بر هفتاد درم زیبق مغول گرم کرده افکند عقد کند
و مجرب باکرد اند پس او را تدبیری که هست بکنند و یافتیم در کتاب دیگر
حول بگیرد یکدرم بر هفتاد درم زیبق افکند بعد از آن بگذارد تا باد
جزوی از نقره پاک که هر مرتبه بگدازد و در قطران فرو ریزد و دیگر
بگدازد در عسل نحل فرو ریزد و دیگر بگدازد و در ماء امراق فرو ریزد

و ماء اراق

و ماء امراق و بعضی گفته که از پاره گوگرد لقطه که باشند و دیگر بگدازد در بول
فرو ریزد که نرم شود بر مثال قرمان شود فقط
باب چهارم در تدبیر عقد ها
چهار نوع است اساس ... که ... بکار آید آنچه خواهم بدان عقد
کنیم تا معلوم باشد اول طریق آنست که دارو حل کرده باشد در قاروره مطینی
کند و سر قاروره محکم کند باندازه قاروره حفره کند و قاروره در آن حفره
نهد و خاکستر گرم در اطراف محکم کند و آب بر او بپالند و بر بالای بیفشارد
و بر بالای آن ... خشک کرده و بیار بیفشارد و آنگه آتش در زیر
زند که حجره نورزد و آتش خاکستر شود بعد شیشه برون آورده و یک
تجربه کند اگر چه منعقد شده باشد و جاری باشد و نفوذ کند ... آنست
و اگر نشده باشد باز اعادت کند تا تمام شود
دوم آنست که ادویه حل کرده
در شیشه ... گرفته باشد و در دیگ نهد که در آن دیگ خاکستر بیخته باشد و
گرم باید نازک گرفته باشد و شیشه تا گردن
خاکستر باید چنان باشد که سه انگشت باشد از جانب شیشه و شیشه
باید که در میان خاکستر باشد و نگاه این دیگ سر در دیگ دیگر نهد و آتش
در زیر دیگ برافروزد و پاره پشم در دهن شیشه نهد تا نداوت میگیرد
و چند بغم تر شود بر گرد پاره پشم دیگر بنهد تا آنکه چند نداوت آن گرفته

شود و لشم عرق نکند خشک شود و در وی اثری احتراق پیدا آید پس بالا ر
بشم ملح مقلوب و دقیق شعیر بادام بسرشند و در سر شیشه کنند بگذارد
که خشک شود آنگاه عمل حکمت بکند که گل را با آب گرم و خمیر کنند بالار
این دو آتش بر آن نهند بیفروزد و نگاه میدارد که تا آتش
سرد شود و حیله کنند که از جمیع جوانب آتش یکسان باشد تا منعقد
شود ثابت شود قرار گرفته بر آتش بیرون آرد و تجربه کنند نوعی دیگر
عمیا است طریق آنست که دارو حل کرده باشد با دهن قدح
کنند و قدح دیگر بر وی وصل کنند و وصل استوار کنند و در میان خاکستر
گرم که گرمی او میانه باشد میدارد و باید که خاکستر تازه میکنند
گرم میانه میدارد تا آنگه منعقد شود آنگه بیرون آرد و تجربه کند
اینست انواع عقدها که یاد کردیم والله اعلم باب یازدهم در تدابیر
ابهار نیز که حل کنند بجز رد داده روح دهنده جمله دارو ها را آب حریف
میان حل کنند و عمل کامل بود حل شود صفت آب ۲ جزو
یکی قلی ابیض خرد کرده [illegible] مطفی [illegible] جزو و آب [illegible] افکند
بگذارد ۳ روز صافی کنند و باز [illegible] تازه جدید و رایج

[illegible]

و بگذارد تا ۳ روز بار صافی کنند و در این تدبیر اعادت کنند تا
هفت بار چنین صافی کرده عشر این آب را از آنجا صافی در وی
کنند و مثل او زرنیخ اصفر و بگذارد تا ۳ روز آنگه صافی
آنگاه نیمه این نوشادر محلول در وی کنند و بگذارد چند
روز پس هر چند خواهد بدین آب حل کنند نوعی دیگر
بگیرد [illegible] رطل [illegible] چهار رطل آب در وی کنند و در آفتاب بنهد
۳ روز صافی کنند آنگه آن آب چندانکه خواهد که طلق ۵ حل
کند طلق مطلق با او سحق کنند تا همچو خمیر شود پس در آلت
حل نهند که [illegible] حل کنند باید که [illegible] اول تکلیس
کند بعد از آن آب [illegible] بمقدار آنکه او را بپوشد [illegible]
نوعی دیگر
بر زند و در آلت حل نهند که حل شود
بگیرد [illegible] ابیض یکجزو و آب [illegible] دوازده جزو و یک شب
روز بگذارد بعد بجوشانند [illegible] صافی کنند این جنس بکنند ۱۰ بار [illegible] ۳
تقطیر کنند چهار بار و این آنست که طلق ۵ حل کند

نوعدیگر بگیرد ۳ جزو نیم قع و او را بسوزاند که رنگ سفید شود
پس سحق کند و آنرا ده هفت قسمت کند بر یک قسم اندرش زده
جزو آب بریزد و طبخ کند تا بگذرد و از او کم شود پس صاف
کند و یک قسم دیگر درو کند طبخ کند مثل اول همچنین بکند
تا بگذرد و از او کم شود پس صاف کند همچنین بکند تا هفت
قسم تمام شود و آب در خزف بماند پس صاف کند و بگذارد تو
ثلث در محلول درو کند و بگذارد روزها که این آبها حاد
سمت **نوعدیگر** بگیرد ماء قع مکرر یک رطل و دوازده رطل
آب و یک رطل قع در این پانزده رطل آب ریزد و بجوشانند
و صاف کند باز دیگر یک رطل قع در آن آب کند بجوشانند
و صاف کند این آب الکلی که هر چه در عالم الکلی است را واع وا
جسد و اجسام جمله بر این آب حل شود **نوعدیگر ماء راطمان**
بگیرد آب صاف ده هفت یک او نوره غیر مطفی در او کند و ۳ روز بگذارد
و صاف کند و دیگر هفت یک آن نوره در آن کند و ۳ روز بگذارد و صاف
کند این همچنین کند تا هفت بار پس تقطیر کند و پا مثل و عقاب محلول

معقا

معقا بیامیزد این آب الکلی بحاد و یاقوت **صفت حل عقیق**
بگیرد باکرار ... بگیرد و یکی درجا کشی اتزیج هر دو را تقطیر کند بگذارد پس
بگیرد نوشادر و زنجار هر دو برابر درو حل کند و تقطیر کند و بگیرد
از این محلول بگیرد و از این آب زاج و حریخ چهار جزو با هم
بیامیزد و این حل الکلی که بکار آید **دوازده نام در تدابیر آبهای رنگ**
دهنده و اوراق چنانچه ذکر رفته الکلی تا این غایت
و از آن جمله آبهای احمر است و آن الذی الکلی است اول بگیرد
یک رطل خل خمر مقطر و ربع او زاج معصفا در او حل کند
و روزها بگذارد و صاف کند تا سرخ شود هر چه خواهد از وی آب قد
تا معلوم باشد **نوعدیگر** بکار آید از این بگیرد خل خمر
معقد ربع نوشادر درو کند و بجوشانند و صاف کند پس
ربع وی زنجار که از روغن گرفته باشند درو کند و حلال
و سحق بکند و آرد در آنچه خواهد استعمال کند **صفت ذات الزنجره**
بگیرد نوره غیر مطفی ده جزو یک جزو گوگرد اصفر تنعم و چهار جزو
آب طبخ دهد و صاف کند همچنین تدبیر اعادت کند تا آب نیم

صفت ماء الحدید

باز آید و استعمال کند چنین تدبیر باید در حاجت افتد
بگیرد براده حدید چندانکه خواهد بشوید تا پاکیزه شود و نیمه او زاج سحق
بر وی طرح کند و آنقدر خل بر وی ریزد که در وی بپوشد و در آفتاب
گذارد و هر روز بجنباند تا هفت روز بگذارد رد تمام الک(?)

نوع دیگر

بگیرد قلقند یک جزو و سه جزو صفرة البیض بدانچه قلقند افکنند و در مغرفه(?)
آهنین کند و در زیر آتش بدارد و بجنباند تا سیاه شود و صفرة البیض
محترق شود و قلقند سرخ شود پس ۳ جزو دیگر صفرة بیض در وی افکند
و نیکو بیامیزد پس در شیشه کند و دفن کند تا حل شود اول و تحتش کوهه(?)
الحوض(?) بجزی کوهه پس سخت شود آنگاه بگذارد آنگاه بگذارد ماء آب
آنچه آب که اگر خاک [illegible] بدان صبغ دهند خاک اصبغ بد برد

صفت زرنیخ(?)

صبغ از زرنیخ(?)

بگیرد جزو قلع اشنان و یک جزو نوره تیز و سحق کند
گرم مقدار ده جزو آب صاف بر وی بریزد و یک شب نه روز بگذارد که نیکو
زرد شود پس طبخ کند تا ثلث کم شود پس صاف کند و مثل اقلیا و نوره در
وی کند و یک شب نه روز بگذارد و طبخ کند تا ثلث آب کم شود پس صاف
کند تا همه سرشکی صافی شود پس بگیرد یک قدح از زاج بزرگ [illegible] سحق کند

واز اندرون سر پوش نوسته کند پس کبریت اصفر یک رطل نیکو سحق کند و در خرقه
کتان صره کند سخت ببندد و در آن قدح از سر پوش در آویزد آنگاه
آنچه آب کم کرده است بر صره ریزد چندانکه بر بالای صره چهار انگشت
آب باشد آنگاه در آفتاب بنهد اگر تابستان باشد اگر زمستان باشد
در زیر زر دفن کند در حفره گاه گاهی بجنباند و هر گاه که آب سرخ شود
و آن آب برگیرد و آب دیگر در وی کنند تا چند بار که دیگر آب سرخ
نشود و صبغ دهن جمله گرفته شود و آب ابیض بیرون آید و کبریت
ابیض بیرون آید آنگاه هر تدبیر که خواهد با وی بکنند

نوع دیگر

بگیرد نوره تازه بجز مطفی چهار جزو و آب بر روی بریزد و در دیگ
کند و بجوشاند چندانکه آن جز آب بار آنگاه بگیرد کبریت زرد
نیکو بساید نیک آنگاه با این آب نوره بار دیگر بساید و در شیشه
کند و در دیگ که آب در دیگ باشد گرم بنوعی چنانکه آب بر سر شیشه نرسد
آنگاه آتش در زیر شیشه دیگ کند تمام و بجوشاند و آنچه آب سرخ
شود فاکر دورها کند تا همه دیگ سرد شود آنگه شیشه را بیرون آرد و در
آفتاب بیاویزد آنچه آب سرخ شود پاک باشد و کبریت جمله انگشت
بیرون دهد رنگ تمام

با بیضه دم دار دهن صفره بیضه که در [illegible] بکار آید

اول بگیرد صفرهٔ بیضه در مغز ... حل کند و در آتش نرم نهد بجنباند
تا محترق شود و سیاه گردد دهن از وی بیرون آید سرخ سیاه رنگ آن دهن را
صاف کند و بدارد تا وقت حاجت بکار آید نوع دیگر از آن گیند
آنست که بگیرد صفرهٔ بیضهٔ مسلوق انداز در شیشه مطین کند و آن را
کانون که او را قوایم باشد ترکیب کند و باید که بدان کانون سوراخ باشد
که سر شیشه از آنجا در آید پس شیشه را در کانون در آورد و قدحی
در زیر شیشه نهد و خاک پر کند و با آتش نرم بر افروزد تا دهن از شیشه
جمع آید و در قدح بچکد نگاه دارد آن دهن را بوقت حاجت بکار
برد. نوع دیگر بگیرد صفرهٔ بیضهٔ مسلوق انداز در دیگ تقطیر کند
و مقطر کند آب و جدا بگیرد و دهن و جدا بگیرد بوقت حاجت
بکار برد نوع دیگر صفرهٔ بیضهٔ خام در چینی کند و بدست بمالد خوب
صاف شود پس طلی کند بر روی طشت و در پیش آفتاب نهد در مقابل
قرص قرص خورشید نیم روز طشت را باید که بنهد که دهن از وی بیرون
آید این آب حیات که مستعمل حکما است در علمها این است را
و عمل کرده اند بدانی تا که معلوم شد صفت بیرون کشیدن دهن بگیرد و انجیر
خواهد ... کند و صفایح ... زد و در ... نقشه ... نهد دیگر

دیگر

دیگر

دیگر خلاص ... مثلج ... نهد و یک صفحه نهد و سر انبیق ... بربندد و نیم
روز طبخ کند و در خلاص تا سرخ بیرون آید باب چهاردهم در تدابیر
آبهائی که بجهت جدا ... دهند تا ثابت شود و منعقد شود و تحلیل پذیرد
و بر آتش قرار قرار گیرد و نرم زند و بر آتش نگریزد اول عذرای بالغ
... بگیرد مرتک مبیض چند آنکه خواهد ... و ... مرتک
چهار ... آنکه ... در روی کند و در دیگ کند و طبخ کند با آتش نرم
تا نیمه باز آید صاف کند بار ... آنکه بگیرد قلع مبیض ... را
چهار ... طبخ دهد با آتش نرم تا نیمه باز آید و صاف کند
بار ... بگیرد از آن ... مرتک ... جزو ... بگیرد و هر دو را با هم بیامیزد
و اگر آب قلع را در آب مرتک بریزد همه سیاه شود و اگر آب مرتک را در
آب قلع ریزد همه سفید شود با هم بیامیزد و هر دو را بهم اندر بسیار تا نیکو آمیخته
شود آنگه بگذارد تا در زیر او تا مانند جوات با بنشیند آنگاه آب از وی
صاف کند و آنچه در زیر او باشد بگذارد که خشک شود آنگاه چهار او کلس
قشر البیض چهار ... مقصد ... انگند و نیکو سحق کند در میان
... قدح عرق کند پس ... طرف ... حل کند تا همه حل شود پس آب دهد
از وی ... که خواهد ... مقصد ... زنجفر و کبریت سحق بکند و ... دهد

و آب بدهد و تشویه کنند با آتش نرمی تا آنکه بر صحیفه برود و تکلیس کند و غوص کند

صفت دیگر ابن عبدالله جهة تسقیه شنجرف را ثابت کنند و تشمیع کنند و غوص کنند از عمل حکمی [illegible] یکی در [illegible] و ب ۳ باید و [illegible] او را چهار

من حل در وی کنند و در دیگ بجوشانند با آتش ملایم و نرم بجوشد که آنچه [illegible]

که [illegible] برود و دیگ [illegible] تا [illegible] حل شود آن گاه بگذارد که

ساکن شود و صاف کنند این صاف ۵ یکی و چهار [illegible] این حل مرتک

شود تازه و در وی بکنند و در دیگ کنند و [illegible] پاره بجوشانند [illegible] اول

یک ثلث باند بگذارد در [illegible] صاف کنند پس یکی و ۲ جزو از این [illegible]

مرتک یکی و [illegible] باهم [illegible] در هم زنند که بیک آمیخته شود آن گاه

مانند جوات شود در آفتاب [illegible] که خشک شود آن گاه یکی

د آلت حل کنند [illegible] حل شود مانند زیبق سفید آن گاه در شیشه

مطین کنند و تشویه کنند در تنور یک روز و [illegible] ارد [illegible]

بیرون آرد و صحیفه نحاسی [illegible] در سر آتش امتحان نماید اگر در

صحیفه غوص کند و بر [illegible] درون و بیرون او را سفید بکنند و نفوذ

تمام داشته باشد [illegible] و اگر نه باز اعادت کنند و آب دهد و

تشویه کنند در تنور [illegible] آن گاه که تمام شود [illegible] از

بر یک طلی [illegible] پاک [illegible] افکنند قمر خوب برآید

تو غیرها

صفت دیگر برای از زرنیخ یکی و زیبق [illegible] یکی [illegible] آن گاه

یکی و زیبق مصعد [illegible] سحق کنند [illegible] آن گاه در شیشه

کنند و در آلت حل بگذارد تا حل شود و فعل این باب [illegible]

بالملح [illegible] طیاره و فرار [illegible] را که از

این حل [illegible] سحق کنند و تشویه کنند مشمع شود و ثابت

کند [illegible] اجزا [illegible] ۵ [illegible] از وی آب دهند مشمع شود

و حل شود **[illegible] آن است که [illegible] تمام کنند صفت**

آن آنست که یکی و صابون [illegible] یکی و [illegible] یکی

و سحق کنند [illegible] در شیشه کنند و در زیر [illegible] کنند که حل شود و آب

سفید [illegible] پس [illegible] کنند [illegible] ارواح [illegible] که سوخته

شود تشمیع کنند تا روان شود [illegible] **صفت آب ثابت**

کنند زرنیخ را و زرنیخ را و زیبق را و [illegible] طیار [illegible] یکی دار [illegible]

[illegible] و سحق کنند از [illegible] ۳ روز آب دهد و سحق کنند و

[illegible] طلق [illegible] ۴ [illegible] شب [illegible] کبریت ابیض

و سحق کنند [illegible] در [illegible] کنند و [illegible]

انعقاد اگر روی او سر به پوشند یعنی بر بالا او چها انگشت برآید و سر او استوار
کنند و در آفتاب جهت چهار روز یا پنج روز از آنها ما می‌جنبانند برفق
صاف کنند و تقطیر کنند پس بر وی سحق کنند و تشویه کنند از زیبق و زرنیخ
دیگران ما بنگر دانند و عمل اکسیرها بدان حیران ما بیت گفته‌اند الخ و اگر
این عملها شغول حکم از اکسیرها از هر جای بیرون نباشند اول یکی آ
آنکه اکسیر اثر کار به نحو دشوار آن بود بدانکه در بعضی الحجر با عملها
یاد کردیم کفایت است پس بسند بود اکسیر موافق شده و عمل کنی
تا برسر بیاید انجح است مبدای

باب یازدهم در تدابیر تصعید احجار

و انواع او آنست که اول بیامیزد بار زیبق و با ملحها و با ز احجار هر کدام که خواهد
و سحق کنند در صلایه تا به نرمی اش گردد در بتکینی پس در اثال کنند بر آتش
دان کنند و آتش قوی بر افروزند هم از اول تا آخر مصعد شود و مداومت او بکرد
و فرق آنست میان تصعید ارواح و احجار و انجح بر بالا باشد با انجح
در زیر باشد در صلایه بار برد و سحق کنند و آب بدهد تصعید میکنند تا هم

مصعد شود و بعد از آنکه هر بار سه نوع از این الخ بیک انکر بر لعلی گرد نادر
ملازمت نماید و بر خشتی وی تا تصعید وی حاصل آید بسبب لطیف
شدن اجزای جسم آنکه زیبق از روی در آید و ملغم کند بسبب آنکه
نوشادر از روی در آید و حکما گفته‌اند که زیبق در تصعید احجار
محلل است از نوشادر بسیار و بعضی حکما گفته‌اند که
جسد اجزا زیبق تصعید کنند و آنرا سحق بر ابر الخ
و علت این آنست که هر کدام روح که جسد لازم تر تجدید امتزاج
و عوض وی زیادت بود پیش باشد تصعید جسد بهتر باشد دیگر آنکه
هر روح که خفیف تر باشد تصعید وی مر جسد را اکثر از آن باشد
که روح ثقیل از جهت آنکه امتزاج او روح ثقیل او با جسد زیادت
تر از امتزاج روح خفیف باشد با جسد پس این سحق لازم آمد
که تصعید جسد بزیبق یکبار الخ تا معلوم باشد اول تصعید رصاص

طریق دیگر او آنست که یکی را از حلی کدام که خواهد و ملغم کند
با زیبق بگیرد و دو سنگ سحق کنند تا اجزای هر دو بیامیزد پس او را

ادرسو بشوید نیک یعنی مثل درون همه تن‌ها را بیامیزد و سحق کند نیکو
تا همه سیاه شود و بهم چو آمیخته شد پس وی را در آثال سطبر باید و آ
تش قوی افروزد از اول تا آخر یکروز تمام و باید که آتش همه در این دیگ باشد
چنانچه هیچ آتش بر بالا نرود در ها کند تا سرد شود پس او را بگیرد و ببیند
اگر چنانکه تمام مصعد شود پس اگر چیزی باقی مانده بود باز ملغم کند
و سحق کند و همان باز اثالات کند تا همه مصعد شود سپید و بدان تصعید
صفت تصعید شمس آن ...
جمیع جسدها را تصعید میتوان کرد
جزو کبریت دهلی سمی یکجزو و ملغم کند با چهار جزو زیبق و مثل زیبق
کبریت اصفر و مثل وی زاج و آب نوشادر بخورد وی دهد در سحق و صلایه
نیکو پس در آثال کند چنانچه پیش از این گفتیم و انچه در بالا باشد
و انچه در زیر مانده بصلایه باز برد و سحق کند و از او در آثال باز برد تا همه
مصعد شود پس او را چهار وحل کند و از این محلول مصعد و آب دهد
و تشویه در قاروره بدیگ خاکستر کند این چنین بکند بارها تا همه او
زنجفر احمر شود و صبغ دهد بنج و از وی سی جزو قمر را شمس گرداند نیکو
صفت تصعید قمر بگیرد دهلی قمری یکجزو و چهار جزو زیبق ملغم کند و تشویه
کند در میان شب معجون کرده بیاض البیض در قاروره مطین

در قاروره

در قاروره سر استوار کند و در خاکستر گرم کند روز دیگر بیرون آرد
و لخته او زیبق و زرنیخ مصفی که در او سواد نباشد گوگرد از اول
روز تا آخر روز دیگر تگ نه تو بالا باشد گرفته و انچه در ته مانده
جمله را سحق کند و آب نوشادر بدهد و باز تصعید کند
تا همه او مصعد شود پس تشمیع کند بارها و حل کند و عقد کند
صفت
صبغ دهد بنج و از او یک نصف جزو ده جزو را قمر گرداند
نوع دیگر
بگیرد دهلی قمری یکجزو و با سه جزو زیبق ملغم کند
و مثل زیبق نوشادر بر وی افکند در صلایه و سحق بلیغ نماید
سیاه شود آن نگاه در آثال تصعید کند هم بر آن آتش قوی که د
ر شیء آثال میانه باید کرد که نزدیک آنک تصعید گفتیم
این تصعید جسد طریق که جسد جسد را بدو تصعید کند و انچ
صفت تصعید زهره یعنی ...
از عجایب تصعید آنک
نحاس سپید را شاد و بشوید با آب شب تا یکی شود از سواد یکجزو
از او سه جزو زیبق ملغم کند و سه جزو نوشادر را با وی یار کند تا
باید یکجا بیدهد ملازم شود آن نگاه در آثال کند و تصعید کند با آتش قوی

[illegible]

چنانکه گفتیم و روز دیگر تک بیخ و ببیند اگر چیز مانده است که مصعّد
نشده است بار دیگر در صلایه برد و ملغم کند و تصعید کند تا جمله مصعّد
شود آنگاه برگیرد و از او زیبق و نوشادر را جدا کند که تدبیر کرده اند
استعمال کند بوقت حاجت و آن اینست زهرهٔ مصعّد قمر را رنگ دهد
مانند شمع و هیچ رنگ نیارد و جملهٔ حکما بر این متفق‌اند و از میان
اینها جدا باز زهره سهل‌تر مصعّد شود **تدبیر** زهره هم برای
حمره بود هم از برای بیاض و اگر از جهت حمره خواهد تدبیر او مثل
تدبیر شمس است و اگر از جهت بیاض خواهد تصعید کند **صفت**
تصعید مریخ بگیرد کلس حدید و بشوید بآب نمک بارها تا سواد
که در او باشد برود آنگاه بآب خوش بشوید که خوب پاک شود
پس بمثل وی زیبق و زرنیخ مصعّد سحق کند بسیار نرم و در آثال
کند و تصعید کند بآتش تیز و روز دیگر تک بیخ آنچه بر بالا باشد
بصلایه برد و آنچه زیر او است سحق کند بگیرد و بآب نوشادر
و تصعید کند هم چنین اعادت کند تا مصعّد شود ده بار بآب
نوشادر بگیرد و سحق کند آنگاه تشمیع کند و حل کند و عقد کند
قیام دهد بگیرد از او صد جزو رصاص قلعی و زیبق را عقد کند

صفت تصعید توتیا و لاجورد و دهنج بباید دانست از اینها
هر کدام که خواهد آب دهد و در صلایه با سه چندان زیبق
مصعّد و مثل آن کبریت که آب مخمرات خورده باشد
و تصعید کند هم چنانکه نحو تصعید و فعل اینها نزدیک
بفعل شمس است تا معلوم باشد **باب ششم در تدابیر زاجها**
بدان که اسم زاجها قلقند بود و آن زاج سپید است و قلقند
زاج سبز است و قلقطار زاج زرد است و سوری زاج سرخ است
و این چهار از الحم کم یافته شود و عزیزتر این سوری است و او در
عمل حمره مدخل دارد و از کانها بر آرند و از وی زاجها است و شب یمانی
و صلاح آنست که سبل وی را بشوید با خود ادکوه فرود میآرد و در مغاک
ها و کانها جمع شود پس بنهم روز ایام آفتاب بروی میتابد و او را منعقد
میکند و حکما را بود حاجت افتد و نیابند پس سازند جز از
که قیام مقام او است و از وی بنگرد و در اثر زیاده تر تا معلوم
باشد اول تدبیر قلقند پس آنست بگیرند تصعید از آب
حل کند و صاف کند و زاج و زرنیخ را حل کند و القا کنند و بدان

قلقند

کند و بدانند آب شب صاف کند پس بپزد و عقد کند از آن آنچه

بس که عقد بهتر از آنکه باشد صفت تدبیر قلقند بگیرد زاج

زرد و حل کند و او را صاف کند و لوقتی مس در وی کند و بپزد تا شب

صاف کند و به گذارد تا منعقد شود نوع دیگر بهتر است از آنکه

آنست که زاج را در آب حل کند و صاف کند و به بپزد و بگذارد

که منعقد شود نوع دیگر بگیرد زاج زرد و به بپزد و صاف کند و مثل

آب زاج زنگار در وی کند و بگذارد روزها که حل شود در وی و بپزد

پس صاف کند و عقد کند صفت قلقطار بگیرد زاج را و حل

و حل کند و صاف کند و چهار یک او آب صفر الدقیقه بر او بپاشد و بپزد

و عقد کند قلقطار شود صفت تدبیر سوری بگیرد زاج را

و حل کند مثل او زعفران الحدید در وی کند و نیک به بپزد و صاف

کند پس او را فرو برد تا اید و در بعضی اوقات قائم مقام سوری باشد

نوع دیگر بگیرد و حل کند و صاف کند در بخار رسد از وی آب دهد

انگاه او را تنویه بکند چندانکه سرخ شود منحل و قائم مقام

سوری باشد

سوری باشد نوع دیگر زاج و حل کند و صاف کند در بخار رسد از وی آب دهد انگاه

او را تنویه بکند چندانکه سرخ شود متغیر و قائم مقام سوری باشد

بدانکه آنچه ذکر کردیم از زاج اینست که بکار دانند حل از

از جمله جوهرها و دانه‌ها بهتر از معدنی باشد در عمل و نگاه باید داشت

عمل از اینها باب ششم در تدبیر ملحها ملح قلی و ملح رماد و ملح رماد و ملح

نوره و ملح بول این چهار ملح حکما از جمله اعمال سازند و طریق ساختن

هر یک بیان کنیم اول ملح قلی بگیرد پارها از قلی سفید و از انکه

بپوید در دیگ بپزد و هفت چندان آب تا هفت روز بگذارد پس

دم با تیک کند و به بپزد تا نیمه باز آید انگاه او را ده بار مروق

کند انگاه کوزه ها بیاورد آن مروق که بوده در آن کوزه کند

و آن کوزه‌ها را بالای پیاله‌ها بیاورد در چه از کوزه‌ها بیرون

میترا و داد آن را باز بکوزه‌ها برد و از کوزه بجام مجمعه باز

برد و انچه در جام جمع میشود از غبار نگاه میدارد صفت

~~...~~ نوع دیگر بهتر از اینست که مروق شده

آید بدان وجه که یاد کردیم از او در شیشه کند که در کار حکمت گفته

باشد و در شیشه را استوار کند و شیشه را بر خاکستر گرم نهد و هر گاه که خاکستر
سرد شود خاکستر گرم بدل آن بجای آن کند تا منعقد شود مانند طرزرد
صفت ملح رماد بگیرد خاکستر چوب بلوط خاکستر سفید که در وی
نباشد از پارچه نازک خاکستر را به بیزد و آن تدبیر کند در ملح قلی گفتیم
یاد بگیرد ملح سفید بیرون آید صفت ملح نوره بگیرد نوره تیز
و همان تدبیر کند در ملح قلی گفتیم یاد بگیرد ملح سفید بیرون آید صفت
ملح بول بگیرد ملح بول بول صبیان ده رطل و این را در قرابه
کند در آفتاب گرم نهد چهل روز در وقتی که هوا گرم باشد بعد
از منعقد گشت و ملح گشت نیکو و گرنه قرابه در گل حکمت
کند و آن را در خاکستر گرم نهد هر گاه که خاکستر سرد شود خاکستر
گرم بدل آن می کند تا منعقد شود مانند طرزرد و بعد بگیرد
آنست که بگیرد بول و کهنه کند یکماه تمام بعد از آن تقطیر کند و در
رطل از وی ۳ رطل ملح قلی در وی کند و نرم نرم منعقد سازد
چهار چند وی آب در وی کند و طبخ کند طبخ تمام تا نیمه باز آید
پس بنهد تا صافی شود پس آب او را صاف کند و بگذارد طبخ
کند تا نیمه باز آید در ظرفها در جای سرد نهد تا منجمد شود

بی بدو

بدان که در طبع کیمیا لطیف لطیف کرده اند تا جسد لطیف گردد و بعد از آن
یکجا لطیف کنند و حل و عقد نمایند و باز در کتب دیگر شرح گفته اند
که مزاوجت باید که بدانی طرایق باشد صفت مزاوجت از گفتار
و اما بقراطیس و ماریه حکیم و امام جعفر الصادق علیه السلام
و جابر و حیان که این جمله اتفاق کرده اند هر یک بوقت خویش
با یاران و دوستان خود که باید میان آب و آتش بحکمت آمیختنی
کرده اند و میان هوا و زمین بیامیزد و چنانکه آمیختن بحکم باشد
و چون قوت آتش در وی عمل کند از آن تفرقه نتوان کرد و اگر
کسی خواهد که این ها را از یکدیگر جدا گرداند البته میسر نگردد
و بسبب آنچه از الفت و مشاکلت و مزاوجت ایشان بر قانون
اصل بوجه باشد و عرض در میان آنست که آن جوهر که لطیف تر باشد
بعض هوا و آتش التماس از حکما نیز گفته اند و این ها چیز دیگر که
گفته اند که آن بعض آب و خاک ایشان رماده گفته
بر حکم کرده اند که چه میان نران و مادگان خفتی و کشتی

پدید آرند و هیچ علتی و آفتی پدید نباشد و از آنچه از آن
ثابت و تمام صورت پدید آیند و هم باصل خویش مانند باشند
چنانچه ایشان و حیوانات و مردمان هرچیزی که باشند که زاده
او پدید آید مانند و بعضی دیگر باز کمتر و اگر در ایشان ضعیفتر
و کمتر کند علت و وجع از تربیت ماده هیچ حال فرزند موجع
بدرد و اگر چه کوشش و مبالغت بسیار نمایند و این معنی دلیل
آنست بر آنچه می باید که اعتدال در صنعت داروها بوقت آمیختن
نگه دارد که آنچه نتیجه آن خواهد بود بوقت بکار بستن
تمام و کامل باشد و هیچ نوع نقصان بوی نرسد و راه نیابد تا رنگ
و فعل و خاصیت وی چنان محکم و مستحکم آید از آتش و اورا
هیچ تفاوتی و نقصانی نباشد و هم حال و احوال مختلف و مردمان
بر داروها پدید آرند و آنچه بعضی از حکما گفته اند که باید ساختن
اکسیر در فصل بهار که از گرمی و سردی و تری و خشکی معتدل الحال
بس جمع اعتدال در ترکیب ادویه نگاه داشته شود و در هر فصلی که باشند ساخته
غرض حاصل شود و بیشتر خطائی که مردمان را در این معنی افتد

کمتران طبیعت نگاه نتوانند داشت و علتی در وی ثابت گردد اما
از قوت و طاقت تمام آید یا آنکه بسبب نقصان و کمی
وجع رنج در و درد کاری نماید که در چنانکه بسیار کس را این
معنی رو نموده باشد پس باید که در وقت مراوجت اصول ادویه
نیکو بنگرد و اگر علت ظاهر شود از الطاف حکمت دفع میکنند و در
مزاج داروها قوتها آن که از نظر رفت بوقت امتحان آنچه
زیادت و نقصان میکنند و از خدای تعالی نصرت و یاری خواهد
تا هدایت توفیق شد مقصود رساند دیگر چیزی مراوجت من گفت
و دانستن آن در علم و عمل معلوم گشت باید که مقدار آتش
کردن آن در نظر چنانکه داروها از تاثیر آتش هیچ وجه زیادت
و نقصان نرسد و در چیزی که خواهد ساخت از آن انواع اورا از آتش
کاری چاره نخواهد بود و تا بدان وقت داروها بدان درجه رسید که بیش
آتش گویند اگر امکان دارد برفق و مدارا کوشند تا نسوزد و بهر دفعه
که داروهای مفرد را با آتش برند اندک اندک آتش را زیاد کنند در
اندازه داروها وقت تمام آن باید آن وقت که دفعت آخر باشند

آتش را اندازه نگه دارند و از [illegible] مگر آنکه [illegible]

آخر باید که جمله داروهای مفرد را ترکیب خواهد کرد و بعقل او صادق
شده باشد الاتم وفق بالخیر بجاه محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین تمام شد
بگیرند مس صحیح را بگیرد و اورا در روغن زیتون مالیده و گوگرد پاشیده در ور
دیگر عسل مالیده و شنجرف پاشیده نه و بالای آن گذاشته بگیرد و زیر آتش دمی
دهند در کوره شش گردان بعد در آورده باز بدان طریق گوگرد و گاو
شنجرف بعمل اول بدهند تا سه بار تحقیق کرده عمل بدهند و صلایه بلیغ
کرده دمی شدید داده تا هفت با عمل سحق و دمی شدید داده که خاکی
شود بعمل رنگ نارنج رنگ این تمام عالم را بس است باقی را عامل داند
که چه کند بوقت بکار برد تمام زحل مشتری مریخ

نر ماده نر

شمس زهره عطارد قمر زهره و قمر خادم

ماده ماده نر ماده

زحل اند برادر گوگرد که مشتری است آفتاب پدر ان نر است
کبریت پدر راجع است سیماب مادر ارواح است و مریخ نر است
سنجر است در طبیعت قمر دختر مریخ پسر مشتری پسر عطارد دختر
زهره دختر شمس پسر زحل پسر جمع کرده کندی ع رنگ تبریزی ۱۳۰۳

بدانکه

بدانکه ای برادر هفتاد سال روزگار شب و روز ریاضت کشیدم تا این
مراتب رسیدم با رنج کنج مهتر محمد مزد آن گرفت جانی برادر که کار کرده
تا مرد زحمت نکشید به گنج نمی رسد در طریق رنده ع ش ه گو بنده ه
۱۳۰۳
در شرح عبث می کندی ع تبریزی گوینده بنده ه

تیزاب از برای حل کردن نقره شوره چهار جزو زاج سیاه شش جزو زاج سفید
جزو صلایه کرده تقطیر نمایند بعد نقره را هیچ که دو خرد نمایند یک فنجان کرده از این
تیزاب با آتش بریزند در ۲ انگشت نهاده کم کم هم بزنند تا حل گردد صحیح است
علی طرق عدد بکر تیزاب عنبر شوره بعنوان بلبت جزو زاج سیاه دوازده جزو
زاج سفید شش جزو تقطیر کرده و در ۶ غرفه کرده در آلت حل نهاده باز
تقطیر کرده حل نهاده تا الان هم تقطیر نمایند تا ایلیت شمع گندی جمع ا
بدان گفتم عمل مثالثه شمس هر ۲ امان خلیج هر ساعت فقط ۳ یاد میکرد
من در این کرده و بنده در بازار فروختم هر مثقال بگیر دان وقت تجم ۱۳۰۹
طلا ۱۶ قیراط مثقال آورده از آن صفت آن بگیر روغنت ۱۶ درم در روغن
زیت [illegible] ۸ انرا ۵۲ مرتبه در روغن
در آتش سرخ کرده در زیت ریخته تا الا صد مرتبه باید این روغن

[illegible]

با کبریت

در زیر حکشی مثل مرم نرم مجمد بود نقره ۹ در بوطه آب کرده قدری مو ۲ طلطیم

نماید که این نقره هم در زیر دم رنگش شده بود یکمثقال بچه نخود این نقره در زیر

کرده و تشی نخود از اوزن روح‌کعب ۲ زنخ باهم آب کرده اول نقره ۹ آب کرده بود

او را برنداند ایر ی مثقال نقره ۱ انیکی شده یکمثقال هم طلای خوب مایه داده

ترکیب سمی و عمل شاه حسی

پرداخت نمودم مثقالی دوازده هزار قیمتاً ملک مرخر بود الهام

حل دو کام اقسام باید میکرد در پیله آشنا ز جید نیم بار خودم دیدم واز دست خودم

جاری شد صفت آن شنجرف روسخت عقاب زرگر شده

شنجرف	روسخت	عقاب	زرگر شده
۱۶	۱۶	۱۶	خود زرگف

مدت سه روز که بدبت این سه قلم داده و صلایه کرده بعد از سه روز قرع و انبیق

نماید دو آتش زیر بعد از سرد شدن در بوطه آب نموده جیدی مثقوش مثل به

قرمز بود عیار این جید و یک نقره پاک آب کرده و یک طلاء داخل نموده

از دهن زنبت ریخته سه مثقال طلای خوب بیرون آید از آتش هم موثر

در آید نرم خوب اگر خواسته باشد نقره هم بکنند چهار مثقال از این

جیدی شنجرف روسخت و یک مثقال نقره پاک داخل کرده آب نماید

و همین جرج چهار نخود شیم در نقره طلطیم نماید خالی کنند نقره پاک

و خوب در آید این عمل هم طلا که دهم نقره که والهام شمس معمر دوازده هزار

عمل قرص رود کشته حاکم محمد علی برزدی

و نقره مثقالی نیم ریالی بدل میفروختم

صفت آن سم الصید نمک قلیاب صابون عراقی انبیق جمع اسه قسمت که هر

سم الصید	نمک قلیاب	صابون عراقی
۱:۲	۱:۲	۱:۲

قسمت را یک بار بدبت سم داده تصعید نماید تا اینکه ۳ بار بعد بیاورد

یک قدر نمک قلیاب مقابل هر دیگر قطر نماید این مقطر را ۳ بار

با سم صلایه کرده به آتش زیر تشویه نماید بعد از اوزن ده مثقال نقره ۹

آب کرده و یک مثقال از این سم ثابت داخل کرده بر چه بر زند سه

مثقال تمام عیار در آید و بعد این سه مثقال ۹ به بیست و شش مثقال

زهره آب کرده داخل نماید و شش مثقال نقره داخل کرده باب

تصعید و حکشی نرم در آید اگر به فقره و فقره استدف ببعد قسم باد

میکرد این عمل را به دو نفر دادم یکی تمام کرده دیگر تمام نکرد والهام

عمل اردبیل حاکم میرزا صالح سالار مثل میرزا آقا خلخالی در اردبیل اللهیارخان

اردبیل داد صفت آن کمس حجر القمر حجر الانبیاء زاج الاسود ماء الزیبق

حجر فیلسوف	حجر		
۲:۱۰	۲:۴	۱:۲	۱:۲

حجر فیلسوف قرع حجر همه را صلایه کرده تقطیر در تقطیر کند در دفعه پنجم

نصف مقطر آمد آتش را موقوف کنند چنین که آنکه آنچه در میان

قرع است خالی کنند در او باز مقطر در سحق و صلایه بجوزه آن

داده که همه در هم مثقال نیم بعد از آن ارض اول ده مثقال ۹ ورق دو نارنگ

کرده از دار شکسته مخصوص چهار مثقال و از دهن مذکور هشت مثقال داخل

هم که بورق ارض اول ضماد نمایند دمی شدید بدهد کلس سفید بعد از آن
از دارشکنهٔ مخصوص دوازده از انیطون دوازده از کلس ارض اول دوازده
همه را باهم سحق و صلایه کنند بعد از آن دهن مذکور را بنا زند که هر الدرش
یکبار بخورد اجزاء داده دمی بدهد تا پنج دمی تمام شود در دمی اول با یک
چنگک ذیر دمی دهد بعد هر دمی یک چنگک ذیر به اضافه نمایند در دمی
پنجم دمی شدید داده بعد از سرد شدن بردارد تمام الکسیر یک [illegible]
بر یازده [illegible] مشتری طرح دهد اگر قانی لله فیها والبیاض رصد بعقد و نام
النار [illegible] العیوب **صفت آن** دارشکنهٔ مخصوص آنست زیبق
غبط [illegible] درم [illegible] الفار سفید یکدرم [illegible] مذکور را [illegible] که در [illegible]
ریخته دهن [illegible] رصد و [illegible] که با آتش ملایم تصعید نمایند که این یک دارشکنهٔ
مخصوص و شنجرف سفید هم [illegible] ضبط کرده نگاه دارد تا بوقت
حاجت بکار برند **صفت آن تراب الجبر از زیبق** زاج الاکبر حجر الانبیاء
[illegible] حجر فیلسوف [illegible] بار تقطیر [illegible] تقطیر کند در دفعهٔ [illegible]
[illegible] یک الف بر وی زیبق ریخته در فرع انبیق [illegible] که بر مرکب
کرده تقطیر نمایند تا [illegible] سفید بکار برند ان [illegible] کلس زیبق

باهر

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] چیزهای که مجرب [illegible] جاری و تحقیق [illegible] که [illegible]
دفتر [illegible] اول در بیان شرب [illegible] بجه خوب [illegible] خواهد شد
جاری کرده [illegible] خراسان و مازندران و [illegible] نفر [illegible] قدر [illegible]
[illegible] اول شرب [illegible] قیمت [illegible] کرد
[illegible] شرب که آب نمایند که خوب
[illegible] قسمت [illegible] فرش لحاف [illegible] که
[illegible] که بر [illegible] از [illegible] فرش لحاف که
[illegible] که [illegible] جلد [illegible] که اگر نرم است [illegible]
[illegible] آب [illegible] که [illegible] از
[illegible] شکل دارد و [illegible] چهار [illegible]
است [illegible] که خوب آب که بعد از آب
[illegible] فرش لحاف که [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] قلیان [illegible] شرب [illegible]
[illegible] از بالا [illegible] قلیان [illegible] شرب آنست [illegible]
آنست شرب [illegible] و کامل [illegible] الحمد [illegible]
کفش [illegible] حجر فیلسوف [illegible] حجر الانبیاء [illegible]
۱۲ ۵۲ ۵
تقطیر نمایند از [illegible] مفتاح [illegible] شرب [illegible] براده که از [illegible] مفتاح بعد [illegible] براده را

که
بگرد ریخته در قرع آتشی نما شمع کند اگر شمع نکند باز ۳ بار بکنند باجلد جاروا از قرع بیرون آورده
ملا خطه نمایند جاری و قرانس باشد بعد ها بیرون آورده اند ۳ ترب محرور و رغن حکم
دهید از صمغ کونا شمسی بدین بگا بود بکند آول شمس را براده کرده و رفتن نمایند و مقابل
مقتدا خلد کرم در بلاد شمس ریخته در بینها ده و دور را انکشی جنبیده الا صحیح مدت
داده و عت باشند بدین فقم نمایند جاری و قرانس در روی قم کند بعد ها باد
قمرزن اندمرزن را مزتولای ترک خلفا کرده حل حکاک لقت که از آن
بهتر نمی شود قمر ۳ م عروس آم در یکبوط عرض اول را ذوب نمایند ابر بمقدار عروس
به نسبت عرض اول کم کم قطع کرده تا ملکی شود بعد ها بقدر ۲ مقدار جز حنیف کم کم
قطع نمایند تا زننده شود الا مدت هفت مرتبه اول ملکی بعد اصلا کنند ابر تر زنبق
آنگه حکمی حاصل شد که مقدار پنج هزار مینو نه چونکه حل حکاک لقند ۳ قسم باد
شمس کمرن در کنار کوره کردالی کرده ایم ۳ شمس و هم اندمرزن به مقابل در آمد است
کیدان مرزن کامل حکم بعد ها از این مرزن پنج و ذوب کرده و اون روغن ۳ شمس یک
درب محرور روغن زنده محرور اول شمس داخل کرده بعد ها محرور را در روغن انداخته بر ریخته
با جایه بر داخته و زنگ بر مدارد است عمل حجج دکامل به بنده رسیده و مام حل کرده کم
مردم قبض زند تدبیر زنگار حکم براده عرض ۳ سم ۱ ۲ مرقرع حجر ۴ م الفراء
به مدت ۳ روز در آفتاب یا در آتش الفراء داده و صلایه کرده زنگار حاصل آید

عمل جهودان ماهر ۶۱۹ فلعی تا صحیح اصفی الیوسف مفصل هم عمل آوردکه خوب است
مبیض ثبعلاکه جد متفق از زنبق به رطه آورد و صفت آن مرد کبریت با دهادهد
با کبریت فارح میزان کبریت نمک گنک عقاب اندر ۳ قلم را با هم صلایه
کرده خوب با هم محرور حل کرده بعدها در قرع ریخته با آتش ملایم تصعید کنند بعد از آن
گرداننده بردن آورد و عقاب کبریت تصعید شده نمک در قرع ریخته بازه بازه
در کیشه ریخته با آب گرم اندر ۳ قلم تا ششویند که عقاب و نمک ها از
کبریت بکرند بازه بازه نمک و عقاب تازه به نسبت کبریت داده
تصعید نمایند تا الا هفت بار تصعید کرده و غسل داده و نمک و
عقاب به نسبت کبریت داده و صلایه کرده و تصعید نمایند الا هفت مرتبه
بلکه زیاده از هفت مرتبه باید اندر قدر باشد همه کبریت نه قرع بماند
رسیده و ثابت بعد از تعفین کنند او در وقت از دلت نمک
گرفته و خشک کرده بعد ها بیاورد به نسبت و چهار مثقال نقره پاک آب کرده
چهار مثقال از این کبریت مبیض کم کم به نسبت نقره داده تا این چهار مثقال کبریت
تمام شود بعد از آن بکوزه کوره ریخته بزرنیق به نسبت مثقال
در آید آن وقت بیاورد صد مثقال زنبق عنیظ و پار کرده در قرع
داخل کنند ریخته اند به نسبت مثقال نقره ها ملکی را در میانه زنبق انداخته

باهم تصفیه کامل نموده زعفران محلول نمود و پس یک اثر قهوه داند اگر کم دارد

ساعت آتش داده بعد از آن بیرون آورده این چند مثقال زیبق

یکجا بسته توی آب گرم یک ساعت بعد ... مثقال برنج آید ان شاء الله

عمل ترکیب شمس و قمر و ماه و هر چی ترک تبریزی و خالص مهکام

قسم یاد کرده به قدر شش ماه بنده و هر چی عمل آوردیم شمس یک مثقال

دارد هزار و قمر ده مثقال چهار عباسی ۳ مثقال حتم صفت آن

بعد سیاه کرده و صاف چهار یا پنج عدد بیاورد و روی او را چهره بمالند

بعد جدا جدا یک مخلوط کرده خوب خشک نمایند بعد ها بیفزود روح

چهار پنج سیر توی بوطه بکنند به قدر چهار انگشت روح را آب کرده آن

بولهای سیاه که گل گرفته بعد یک یک ساعت در توی بوطه دارد

بعد ها سر بوطه را گل گرفته خوب خشک نمایند بیاورند یک مثقال آتش زیاد

این بوطه را توی آتش دفن نمایند تا آن جمیع بعد بیرون آورده گل

سر بوطه اگر فقط روی زمین خالی نمایند آن گل مخلوط را از بول سیاه

با کارد میگیرند روی بولها سفید شده الله با کارد بزنند تکلیس

شده میرسد مثل فولاد حج بار جدید نمایند دفعه دوم میان بولها

هر کدام به قدری که نخود مس در آید با پنج نخود مثل طلا که در بوطه

بعدها

بعد ها بیاورد یک مثقال از این مس و یک مثقال نقره پاک و یک مثقال طلق

باهم صفت کرده سه مثقال طلای خوب در آید پیاده نشد از آن

تکلیس سفید یک مثقال و مس یک مثقال و نقره یک مثقال باهم صفت کرده

سه مثقال نقره تا ب فاکتری در آید ... این هم شمس عمل آید

و هم قمر عمل آید ان شاء الله تعالی ترکیب شمس و قمر خالص

قسم یاد کرده من و ملاحسین ترکیب عمل آوردیم صفت آن تکلیل شنجرف

زنگار ۳ فرع جو ۳ او نخست ۳ برگه قدر انهار یکشنب برگ حلوایه

کرده بعدها بیاورد یک دانه از فنجل سیاه میان او را خالی کرده این پنج قلم اجزا را

در میان فنجل نهاده و سر آن نهاده در زمین نمناک به مدت چهار

ده یوم دفن نمایند بعد از چهارده یوم در آورند جمله و همین شحن

این اجزا در فنجان عقد کنند اگر چه فنجل بهم زند در فنجان هم

منجمد الی در او فنجل سیاه باید باشد بعد از عقد کردن یک مثقال شمس اعلا را

تنک کرده و چهار مثقال از این عقد نخوده فرش لحاف نمایند و آب

نموده بر بحر انجته که سه مثقال شمس اعلا در آید ان شاء الله تعالی

عمل عقد زیبق صفت آن یک درم ماه الزمان جنس ... جو اولیاء

صد جزو بیست جزو بیست و پنج جزو

فرع جو دوازده جزو همان صلایه کرده تقطیر نمایند بعد ها در حبه ثابت بنا کرده صلایه کرده ... نمایند

ثابت شود در جیدر بنی خند با انم مفطاح صلایه کرده هر یک ارزند عقد نماید طراه نقف

در باب تصعید صفت آن بگیرد نقره بیست جزو و دفع جر چهل جزو

نقره را اول تر با کرده بود با دفع جر در قرع تصعید نماید تا الا حفت آنکه هر چه از دفع جر

کم آید اضافه نماید تا چهل در بیاید دیگر انم همه نقره معقد شده بود از معقد

شدن بیاورد ده نقره و در سیاه نمو بدین میزان صلایه کرده از مفطاح جار جد

در قرع ریخته باز مفطاح از افر نماید بعد از آن ثلثت در ظرف زیر نهاده

مقدار چهل روز بعد از چهل قرع را در آورده عقد نماید دیگر منقای از این عقد

کرده پنج منقای مال الگریاد در طبیاله انکار عقد نماید اگر چه دو دفعه مفطاح بدیت

جدا داده در عقد کرده ده منقای هم آن را عقد نماید اگر چه سه بار هر عقد نماید

بیست منقای عقد نماید اگر چه چهار بار هر عقد نماید چهل منقای را عقد نماید

تخمینا بالا میرود تا خدا داند اگر در ساری مازندران ۹ یتیه جر خرات ۳ چهل

تا نان کفط تا به پنج عمل آوردان اثر تعالی تمام زیاد کنید عقده زیاد شود

از نسخه عقد نقره نوشته شد جوهر زرنیخ از عمل صالح پنج جزو از زر قلع

پنج جزو اول از زر زرد و درقم کرده بود زرنیخ را صلایه کرده بود عمل در روی از زر

حالیده و زرنیخ بیاید دو دیم یک دارد تا الا تمام شده بود لطم از زیاد نجیده

آتش داده تا خونک شده داده دو صلایه باز زرنیخ داده مثل اول

الکن

لا اکن ز در لطیفه الحق حکمت کفط با آتش ملایم در گلی داده هیچان ده جزو تمام

در آید بود پنج ذوانه مطلق بده جزو زهره قمر کرده اند و چهار جزو دیگر جا به بود قند

اگر جه خواستم باشد بیاورد انم مطلق را صلایه بکنید با دو لقع که عقد قلیاب بود

جزو سرکه لیته جزو بیاید همه که با انم مطلق را روز صلایه کرده شد تشمع نماید

هیچان در صفحه جار شود ثابت بود پنج و بشتقبه جزو زهره کار کنید

اگر عوض از زر نقره باشد و در هیچان مطلق بکنید زنبق را عقد کنند در انقلت

عمل جزرای ده دستیه | سیم الغلام پنج جزو | قراعیط سه جزو | براده نقره پنج جزو

اول باید ماء ازیقی که از سرکه کفط باشد بیاورد با انم جزو ۱۰ صلایه کرده

و چهار پنج روز در آن ماء ازیقی بماند چه روز بعد حرزه بود از پنج مفطاح

از روی اوج اینکه بود و تحقق صلایه کرده تصعید نماید پیک بار دیگر بار تحقق صلایه کرده

یک روز تصعید نماید تا الا سه مرتبه بود انم قمر کفط پنج و به ده جزو

زهره طرح داده یک به از جا در آید و لازم نخده الا کنم نمو نوشتم الا کنم

باور ندارم اما اگر چه انم سه قلم معقد شده به فتح قسم منخ اگر چه معقد

کرده نسخه تحو اهمالند و لازم مفطاح صفت آن نگرانی

مفطاح را نوشادر پنج جزو | زنگار پنج جزو | زنجره پنج جزو | حجر الزیبان پنج جزو | سفیده بیضه بایده پخته باشد سه جزو

دانستن طف نقره

طف نقره

با مطعید نقره

ترکیب از دولت حموم جاره شده الیک یک سم سفید شنجرف
دو جزو یک جزو
صلایه کرده در قرع مقعد نهند اگر نرم بالای قرع انبیق قرار دهند
سم الیک جدا جدا کرفته چهار مثقال نیزه آب کرده کم کم قطعه نهند
الا تمام شد یکم باید داده سفید با فولاد شد بکلام ترکیب شد
براده زرد شنجرف قرع حجر باهم صلایه کرده بقدر ۱۸ ساعت
۴ جزو ۲ جزو ۴ جزو
درمیان مدقات کوفت ریخته محکم دهند بیخ کرده در رطوبت
دفع نهند تا همه خاک شد تند روغن گرفته لعد بیا در دار
نقره پاک مرزن کرده سفید نهند عنب نالند یکقرص [illegible]
باهم آلوده کرده آب نهند نقره باکاد در تکلیف در آید دو جزو
از الف یک کسی باید داده زرنیخ پاک و با فولاد شد ولام
کرفطی [illegible] روح قمر یکی و در روح دو جزو باهم زرد نهند ۵۴

لعدها بیاورد بوره جزو نمک جزو عقاب جزو نمک قلیاب جزو باهم
صلایه کرده مکلس را درمیان انها فرو نهاف کرده دمی کذارند بعد برارند روح
ثابت شد انفعت اسرار حکمی ترکیب دیگر جزو جزو الف [illegible]
ماء الرسی کرفته بر مدته که برابر غیرا آب کنند لعدها سم سفید قدری
صلایه کرده در زرف جیتی ریخته لعدها بقدر چهار انگشت ماء الرسی
ریخته زم جوش داده بعد برارند در سر سفینه جاری شد و بجاود کرده
خشک کرده درگلش ریخته در سر کوره بکذارند سفید دم بعد برارند
در بیمار قرع قرص شد تجربه کرده اگر جاری و قوامی فتح اول انفعت
دو بار همان قسم بنهند بعد یکی جزو از انفعم سم ثابت پنج جزو
زهره طرح نهند یک بار اگر خواسته باشند جزو سم ثابت و جزو
زنیق معقد و جزو قمر ترابا باهم صلایه کرده دمی داده ماء الا
ثابت شد یکم و برده جزو زهره طرح نهند یک باید بعد معقد ولام
تنقیه مس باروت فرنگ ۳۴ م سم سفید ۲۴ م زعفر بید نرم سفید لحم مرغ ۱۸ عدد
اینها را نرم صلایه کرده بعد با سفید تخم خوب بهم زند که کفکند و اخلاط دیگر کرده میخ
۳ مرتبه آب کرده زرانها برآرند ولام

عمل درویش اجداد اکسیر ارباب برادهٔ مس ۴ جزو شنجرف ۵ جزو زرنیخ ۶ جزو
باهم صلایه کرده مدت چهار ساعت بعدها درمیان مدهن محکم ریخته سرش را محکم بندند
درمیان خاک نمدار نهاده مدت ۵ یوم انهاهم حل شود خوب صلایه کرده
ذرّه ذرّه می‌نهند شمشی نخود برموم داخل کرده بیک دام نقرهٔ مرزانه طلطع می‌بندد
دنم شمشی داخل کرده والدام الحق زنگار زنگار هندی برادهٔ مس ۱۶ جزو
نشادر ۲۴ جزو زرنیخ ۲۴ جزو نشادر را در ظرف چینی نموده
در ظرف چینی مدت ۸ ساعت طرح ملایم داده که مس حل شود خوب شود
کرده ۶ نخود از این بیک مثقال نقرهٔ مرزانه طرح داده قرص شمشی داخل می‌بندد
دیگر اندر زنگار را از برای قبار [illegible] مجرب از اسرار اکسیر نبند بیان کرده نظام
فرمایش جناب استاد [illegible] از اسرار حکم اکسیر نبند سبط
صفت [illegible] حکیم از جملهٔ اکسیر میزان زرنیخ زاج کوره [illegible]
الحق میزان [illegible] محرمات زعفران المحید نشادر زنجار موارد جزان [illegible]
زاج [illegible] زردهٔ بیضهٔ پخته دیگر نبند برابر سبط [illegible] عامل کار داند چه نوع
مقطع بکند [illegible] عمل قمر شنجرف عروس زردهٔ بیضه
اندر [illegible] قلمی امتحان کشند [illegible] مفتاح [illegible] داده [illegible]
المشمع [illegible] درمیان آب [illegible] داده [illegible] فراره
[illegible] والله اعلم

برادهٔ فولاد جوهر عرق کوه [illegible] زاج آقیا نمک هندی زرنیخ
نمک قلیاب بادهٔ [illegible] کوره اعلا زرنیخ [illegible] زاج قبرسی زرنیخ
زرنیخ فرنگی لحاف دمی داده
طلای [illegible] سم الفار قدر عرق سرو اجزا بعد از صلایه [illegible]
صلایه می‌کنند با [illegible] اجزا ۱۰ [illegible] در [illegible] دفن نمایند بعدها
نقطه نمایند الحق شنجرف و برادهٔ [illegible] باهم صلایه کرده [illegible] داده
بعدها [illegible] در [illegible] کوره دمی داده و آب [illegible] شنجرف [illegible]
باهم آب کرده [illegible] روح [illegible] انداز [illegible]
[illegible] عمل شمشی [illegible] ۳ زرنیخ ۲
باهم [illegible] زرنیخ [illegible] پاک کرده [illegible]
[illegible] برادهٔ طلا با زرنیخ [illegible] که در [illegible] کوچک بریزد ۳
[illegible] داخل کرده در [illegible] نهاده تا [illegible] شعلهٔ کوره برود
بعدها از [illegible] بیرون آورده طلا [illegible] دخان [illegible]
[illegible] طلا [illegible] صلایه می‌کنند [illegible] بکند [illegible]
از [illegible] پانزده [illegible] داده [illegible] داده از [illegible]

عمل شمس ده پنج بسایع هندی میزان زالحت منکار ز ۱۰ سیر

ششه لطیف سیاه جمله از نرم صلایه با قمر پاک فرش لحاف محکم آب کمه بد
سرد شدن بظرف شکسته قمر بیرون آورده سرادکه در روی او بالد پاک محکم
مجدداً تا الی چهار مرتبه دفعه پنجم با شمس مادی ضرب محکم در تیز ۱۰
نارف انداختم بیست مثقال یازده مثقال از تیز ۱۰ آب بیرون

آیل ولام عمل قمر در دستی گرمانی سفید نکار حنا جهد

۲۰ ۲۰ ۲۰

ملائکه ادنهار از نرم صلایه کمه با ملائکه فرش لحاف محکم در هر قسم
۲۰
دمی بزرگی باین مثی با ثو با من هشت عیاری قدیج
بعد از سرد شدن یک بر بیست زهره منقاط داده یک

مایه داده سفید باشد ولام عمل قمر روی مشتری حجر انلیا بچه فرع حجر بعد
در کاسه چینی بار پوشی بطور مصعد نماید در آتش هم مدت عملت
بعد ۱۰ ام از اینه مصعد ام بد آنجا ۱۰ ام طلق محلوب ۱۰ ام حجر انلیا مثل اولی مصعد نماید
بعد ۱۰ ام از اینه مصعد باده هم قمر براده پاک صلایه کمه لا بار مصعد نماید
دوم هفتم مصعد گرفته ام از اینه مصعد باده ام مشتری پاک کسه طرح رود

الثالثه سفید کردن نحاس

سفید کردن نحاس دیگر برنگ حجر انلیا بچه فرع حجر ماکر ایان مقاید
سیر با نقیط طلایه در نقوا نماید بعد ها اینه مقدار ۴ بدبت طلق مکس محلوب داده
قعطر نماید بعد ها از اینه مقدار در زرف کمه مس ناز گرسم در انگشت سرخ نماید

چند بار فرو برند سفید شود اصلا تقریر الله عمل حجر امر سخم طلق ب ت ن
... بت شق م ده درم یکجا از دو بیست درم عطار خام بر دار اضافه نماید
در زد ای آتش بکرند به آب نمک او نفد رسنبنیه آب سیاه از دون ناید مصعد
بعد ها بر طرف بخوانند از ها سیار زنند آنچه در آخر باد گرمی کم در زیر و بالای اینه ملغمه
گلله و تخته تا ریح قعصه ر کنند در آتش بگر زند در برون آورده عطار د و
... بت شق م ۲ بت باشد دار بدلیل در چه طرح کنند مثقال بر بارزده یا چند مثقال
۱۰
زهره طرح باشد از خلاص بیاید وار خلاص بر آید بساند علی زرد صد درم دیگر درم
آب قلیمیا بجوشانند تا خشک کنند بعد آب خلاص شوند تا جملگی نمک از دل
در بر دو ام سیاع دف از دین طرف شفاف الکاه خشک کنند وار دون ملغمه با این
هنجی ۵ درم بساند ماندن ابر ...۴ با یکدیگر محلوق کنند با سفید نحاس در آتش تنور
کنند با وزن جمله سفید نحاس بیخی و ضف کنند اونکه مثقال از نیم بر کن مرحله کنند

۲ که ... در صفت روز مانند آب و از ان آب عقد ابیق کنند دیگر

بر جلد ... قابض ...

قمر را آہن بنکو کند ده درم زہر سفید کهنه یکدرم قمر یار کنند از خلاص بیرون

آید باب صفت دارو که فرش میکنند در زیر بالای ملغم ... مرداسنگ

بیست درم دوازده درم

حنت پخته آب برشید نمک قلیاب انزروت ... یکدیگر تحقیق کنند و نیم در زیر

ده درم ۵ درم

و نیم در بالا و در میان انبر دارو ... مانند ... از آتش تیز ...

تیزاب که قمر را ... صفت

از اسرار حکما و از علم با صواب

شوره ... نصف ... بالند تقطیر کنه الا ... چکند ...

طلا ... و قمر در میان انبر ... نصف ... و نصف ...

جدا کنی ... البته تیزاب در آہنی ... کنند در جای او ...

دار شکنی ... در ... برزند یکشب و روز مانند ... کنند

بر آہنی جای او ... براده حدید با سفید بیاض البیض ...

دوام سحق کنند ... از آن ... قلیاب و روغن ...

... دوام تحقیق کنند ... براده حدید زرنیخ ...

زاج سفید ... مثل غبار ... در کوزه ... با آتش تیز ...

بر داشتی بیرون آورند تحقیق کنند با آب گرم ... چندان ... که ...

... مانند ... با آب نمک ... کنند ... مانند ... البیض ...

... از آب مرداسنگ ... ۱۲ ساعت در تنور ...

... حدید ... براده مس ... روغن زیت تدبیر کرده ...

براده حدید پاک کرده ده درم باہم صلایه کرده به آب خلاص ... پاک ...

بعده دمی شدید داده بیرون آورده دوبار آب خلاص ... پاک ... بعده ...

زیبق پاک صلایه کرده مصعد نمایند بعده از ان مس حدید ... در ...

آب ... در جای برند ... حدید ... بعده ... حدید ... ده درم

قمر پاک آب ... در جای برند که ده درم قمر مثل اطلی ... مانند بعده ...

کرده از خلاص بیرون آید ان شاء الله ... تدبیر روغن ... ریختہ ...

... در آنکشت ... کرده در روغن زیت برند ... بار چهار بار

... بعده قمر پاک ... براده کرده ... پاک ...

صلایه آب کرده بعده ... دیگر دوباره آب ... از ان روغن ...

... قمر داده که از ... قمر ... کرده ... دوباره آب کرده با شوره

خلاص ... روغن ... از دست قمر ... نماید ... باره

... روغن آب کرده با شوره از دست ... اگر ... ۳ باره

... فروشی ... از خلاص بیرون آید ان شاء الله

عمل شمس روداز نحوکی که برده براده نحاس برم رباک دعقاب ودیع طعام با عرق کوکه

عمل آن که در ظرف مس با ملح در آفتاب کرانقیه که بیچی تا سفید و نمایند و او زنکار زنک اکر چه

آفتاب نباشد زیر کوکی ۳ هم شمس بعد از زنکار زند تا در ظرف حبشی که بقدر انکشت

براو برزند مثل روغن کمان بعد در ظرف آهنی طلیکه هرقدر زیبق پاک خواهد

بر آن اجزا ریخته طبخ دهد و میل آهنی همزند تا خوب یکی کرده بار ریتع خشک حب

آن حب در میان آب لمواندخته تا تمام شمس بعد در بوطه آب نمک ریخته بزنند بار

صلایه کرده آب نمایند به ریحه ریخته قرمز شمس بعد یک از این برده قمر وزن

دو وقت ضرب طرح نمایند شمس اعلا که اشتغال از خلاص در آید طرح دیگر

روح زیبق باهم مسقوکه ۳ مقابل اینها براده مس پاک بیکرد آورده

بوطه اول طرح بوطه قدر انکشت امعق برزند بالای او براده را بعد مسقوف بعد براده

در بر سر او شسته بار بوطه دیگر شده وصل نمایند در کوره آب نمک جدی در آید سفید باب

با سوادم به یک هم به قمر دست آتش نخود اسفانجکی زرنیخ ورق زرد

دو وزن او به اینکه که مغز او سفید باشد در سنک صاف دوازده روز سحق کرده بعد

در قرع ریخته در دیک سفادر که روز و یک شب آتش کرده با سنخ فولادم اند

بعد یک سنخ از این بر پنج سیر طرح رود بعد یکمثقال از این بر زرشک طرح رود

ترکیب صحیح نسخه مجرب با صفت آن عرض پنج عرض اول نحاس زرد عرض ششم منفا

باهم ذوب کرده یک از این بر زرد منقاطرح داده منقا کرده تا عرض ششم

بوره زرکران با نوشادر صلایه کرده طلع نمایند و ارام تنقیه مس کامل

هرکز تقرر زنک مشد فضه شد صفت آنک ساطعام مجرب ۳ بار

تقطر نمایند بعد با همچنان دست عرضیه تقطر نمایند بعد از این مقوا بدست طلق محلول

محلوب داده تقطر نمایند بعد نحاس صیهف کرده در آتش کرم افکنند کرده چند بار

فرو برده همچنان سفید شده مثل نقره هرکز متغیر نشود الفائزه دیکر از علم حکم است

نوره زاج ملح نوشادر مغز بادام شکار هر یک یکجو سحق ده باشد

صلایه کرده مخلوط نمایند ورق نحاس مخلوط که ضرب نمایند تطعم نمایند سفید مثل نقره

سفید کرد نحاس مس قلع مرم روح اول مس آب کرده بعد

قلع داخل کرده بعد مرم کم کم داخل نمایند بعد روح داخل ذوب کرده خوب خالص نمایند

رود کستی قمر ادستادمجرب زرکر صفت آن ماکر الترباق کبریت حرانیا هم وزن تقطر

نمایند بعد بازه دست ارخته داده صلایه کرده به بار تقطر نمایند اکرچه بار نمایند

فاضل تراحت بعد ۳ زیبق بکمقر هم صلایه از این مفطاح داده تنقیه نمایند مس داده

الانقت بار ثابت شود یک از این بر ۳ سیر زهره طرح رود دانش الهی قمر آید

۱۱۰

اسنگ تراب بگرد رمه ثلث سودا رتو وعقاب صلایه کهه ...
۱انها صلایه کهه در قرع انبیق نفرکه بعد ... در براده ... از ایشان منعطع ... کهه ... کهه در ...
آب کهه جبد ... بعد ... داد ... عمدشمس عید عقاب مقطر معابد ... شنجرف
عرض ... براده که بادم بکنی صلایه کهه در ... دمی ... داده بعد با آب ...
عنصر صلایه کهه دیکنب بگیرد ... دمی داده ... مثل اطلس ... در ... خشنده ...
یک بر ... طرح ... عمدشمس براده مس ... قلعی
... در عرض یک هفته خوب ... در شیشه بگذارند
تا ... در آفتاب بماند روز و شب بعد هم وزن براده شنجرف بگیرند و عرق
مذکور را هفت حصه نمایند و هفت بار بدست شنجرف داده ... نمایند
بعد از ... کهون آتش بدهد ... بوطه بگذارد و ... حکمت ... بار ... سر
سرگین آتش بدهد همچنان هفت دو بار ... سرگین زیاده نمایند
آخر ... ماند بعد ... آب کهه برابر ... از الله
ادویه طرح نمایند دوست ... و چهار یک شمس ماینه بعد
... کهلی مس بیع ... روح اول ... آب کهه ... جز ... قلعی
... نمایند تا خوب ... بعد ... طرح داده بعد ... روح ... طرح داده ... دارد

۱۱۱

تکلیس الذی ... اسحقه بمثل ملح الاندرانی احمر وادخله الاتون ثم
اغسله واعد علیه العمل ثلاث مرات فانه یصیر هباء ثم اسحقه وسقه ماء الزاج
والکبریت وشوه حتی یجمد ... احمر ... مقطرة حلیلا جیدا
ثم ... بماء الملح المقطرات ثم اسحقه ... وادخله الاتون واعد علیه
العمل واغسله کل مرة حتی یذهب ملوحته ثم سقه حرة الکبریت ... الی عوده
وشوه افعل به کذلک سبع مرات ثم اسقه ماء القلقند ... الصفرة
المقطر حتی ... مثله ثلاث مرات واشوه کل مرة ... ثم ...
... واسقه ... مصعدا احمر حتی ... مثله ثلاث مرات ثم اعقده
... حمراء ... واحده مائة من الفضة وان سحقته ...
بالزاج المحلول بالرطوبة والنوشادر سبع مرات ... من ... الحدید
مثل عشره ومثل عشر ... کلس ... مثل الکلس حرة الکبریت
المقطر وعقدته ... من ای جسد ... والله اعلم

تکلیس ... الصفر ... واسحقها ... ثم اسحقها ... ثم ... واعد علیه ... احمر ... عقد ... عقرب ... القلقند ... الحدید ... والله اعلم

لبلته في قارورة مطينة بنار بعد الغنم افعل بها كذلك حتى تصير نقرة حمرا
خذ منها جزوا ومن التي سبق الاحمر جزوا ومن المرقشيثة الذهبية
نصف جزو واسحق الجميع بصفرة البيض واجعله في قارورة مطينة في
نار دقيقة والغمها صوفة لعبا خوى حتى تنقذ النداوة ثم سد راسها
واكبس فوقها بالرماد الناعم واوقد تحتها ثلاثة ايام بلياليها
ثم اخرجها تجده نقرة حمرا مثل الدم واحده على خمسماية فضة
وزاوج العشرة منه بتلم يحبك احمر كلس الكحل اسحقه بمثله
ملح قلي واجعله في صفارة حديد بذنب وادخله الطابشتان ثم بعفر
من الملح الاول انه في المحلول وادخله الاتون في كوز مطين واخرجه
اذا برد واعد عليه التدبير حتى يصير نقرة بيضاء ثم خذ مثله كلس
ومثله كلس الفضة ومثل الجميع كلس الرصاص وشمعهما بالنوشادر حتى
يصير ملحه تذوب بالنداوة وصب عليه ثلاثة امثاله زيبقا محلولا
وادفنه اربعين يوما فانه ينحل ماء رايقا فاعزله ثم خذ مثل كلس
الكحل زيبقا مصعدا ابيض ثلاثة امثاله ومن الكبريت المصعد
القائم جزو وسحقه من الماء المعزول وشوه بنار لطيفة حتى
ليشرب المعزول كله وينعقد نقرة بيضاء اسحقه وشمعه بماء التنكار

والنوشادر
وهو البورق المصنوع
ثلاث مرات ثم حله
في قارورة بين
بشت معجون
بياض البيض
وشوه بعد
ما تشوى
صفته نار

وذنيخ احمر ومرقشيثا ذهبية وقلقند بالسوية اسحقه وشمعه
بماء عقاب محلول حتى يجف خمس مرات ثم بماء القلقديس ثم حله بالرطوبة
فانه ينحل ماء احمر اجمعه منه قطر صفرة البيض ماء ودهن فاجمع
بينه وبين الزاجات الخمسة المحمرة وحله بالرطوبة وادفنه في الزبل ثلاث
اسابيع ينحل ماء لا تقل له اصل منه خذ عسل نحل وزاج وكبريت من كل
واحد رطلا وشكا اصفر استارين وصب عليه خل خمر عنب باربع
اصابيع ثم في وعاء برام على هيئة المرجل واغليه غليان وصفه
ثم صب عليه نصف رطل ماء الصفرة ونصف رطل دهنها وشمسه
اربعة عشر يوما وقطره واعزله ثم خذ زعفران الحديد وشكا اصفر
وصبغ كبريت وصبغ صفرة وقلقند ومرقشيثا ذهبية وشمعه
بعقاب محلول عشر مرات وادفنه حتى ينحل وقطره واجمع بينه وبين
المعزول وادفنه ثلاث اسابيع فانه ينحل ماء احمر اذا غمست فيه صفائح
القمر صبغها ابريزا واحد منه الى خذ رطل خل خمر مقطر والق فيه خمس
اواق من الزاجات الخمسة واغليه وصفه ثم اطرح فيه ثلاث

اواق
زنجار محلول بعقاب
سحق بماء التاج حتى يصير جميعه
منعقد السوقا ثم تطرح
فيه ثلاث اواق صبغ الكبريت
ثم نبر جيدا وتدفنه حتى ينحل
مثل الدم ثم تطرح فيه صبغ الشعر
المطهر وتدفنه
ححه

يصير ماء احمر صافيا بل و تفل مخيفه سق منه اى الاركان و فى نسخة
اى الاكل و سن شنت حتى يصير مثل التى تخفر ثم حله و اعقده فانه
ماء جليل مانهم و يكون العمل فى قاروره مستوثق من راسها ثم خذ
العلقند بالرطوبة و ازجر بعل و قطر ماءه و اعزله ثم خذ جزوا
زعفران حديد و مثله كبريت اصفر و اسحقه و سقه من ماء المعزول
يوما تاما و جففه و اشوه افعل به كذلك اربع مرات كل مرة تتركه مثل
المحسو و اسحقه حتى يجف ثم اعزله و خذ راس احمر و اسحقه بعد
عقا با و اشوه افعل به كذلك اربع مرات بتجديد العقاب ثم خذ منه
جزوا و من المعزول مثله و صب عليه خل مقطر خمره و شمعه حتى
يصير كالدم ثم حل الجميع و استعمله فهذه المياه تحمر الزئبق
التى فيها الوثيق الكثيره و الاحجار و اما التى لا زيبق فيها فانما
تحمر بالزيبق الاحمر المحلول الممزوج بحمره الكبريتيه و الممزوج
بماء الصفره او بمائها و دهنها معا ماء الزيبق الاحمر المحلول
خذ زيبقا مصعدا للحمره و مثله كبريتا اصفر و اسقه ماء الزاج
المحلول يوما ثم جففه و صعده فى ماء ورديه فانه يصعد
كالدم خذ منه جزوا و مثله زعفران الحديد صب عليهما ماء النوشادر
والزاج والعقاب المحلوله المقطره حتى يطهر كلها ثم شمسه

[margin, right: آب كبريت … ; margin, left: … سالكه دارو … زيبق …]

النوفى ... تحميا عنه ... العقد

١١٥

عمل اندر نافه ... عرق كبريت ... لبن احمر در عرق تقطير
٣٠ ... ١٢ ... ٢ سم
... نمايند عمل ذهب بعد از كشيدن ٣ سم از زيبق ٢ سم كبريت
... ذهب بلم رقيق زيبق داخل نمايند در كنار
... كداخته

خزانه ... بر زاج ... كرده اول خزل ... ميان كه
... طبخ ملايم كم داده ... حكمت كرفته بعد ... طبخ ملايم كم
... بعد با جزء علقه آب صاف ... كرفته بالا ... زيبق ... از آن آب
... در ظرف ... با جزء طبخ ملايم داده تا خاك ... بعد آن يك از زيبق خاك ...
... ملايم طرح نمايند خالص ...

١
... صحيح يكدار ... سعر ... بزد و ... قطع ... باد در ... از ...
... بيست ... طبر ... داشته ... كرد ... آب ... سياه ...
... آمد ... از ميان ... طلا ... برنگ طلا ... بهتر برون
آمد ... با ... طلا ... يكبار ... دانه
طلا ... خالص ... با ... طلا برون آيد ... طلا ... العلم الاسم

سریع ۱م ۳م تره حلیم ۳م نخود دو قسمی ریشه نند نطعم کهم کرد
نخوره ۹ نحها بعد برنجه برزد ۳ مسر بردن آبی آبی سیاه خی شر نک
بے لوادنی بعد از آن ادو ننی مریت آ ۳ کفه در آخر ۶ برزد ل
با لوکه زرد مهکل کنی بعد از مهکلی کند ادو بار دیگر زیتون بار دیگر
طبخ بده بعد از طبخ دادن که نخاو شروع تمام کند و طبخ آنجا حاضر باشد
کواد و د جنب لے او بازگرد و کاسه بلکه بائے لے کوادکف بعدها قدر ره
فی هم که منظور دارد ادو بتر بائن طرف فهکلی کهم و طبخ داده باز که
و کت بتو رد که از کوادیا کهکلی از نهای آلکف ار که دبطه ترد لک
کن بنه بالک ۳ بائے روی منقل بگذارد و آهن نتن بر دی ۳ بائے
بگذارد و مسر کلر بو لور بدبطه ریخته از بالا آتش بگذارد یا دم بادجه
کند تا مکلر شد دبطه بشی نحه بعد ادو به کفا بعض ریخته شد
انقدر صلایه کند که بریکنف با عمل تکرار کند غرض نکرار عمل بطریق حد
مشغول شود و مسر مکلر کشد آن کهه باز بر نک اصلا خفکی بیاید
کن مو شرنک دیده لواد شکو و برنک شفق باید و در دون کر کند
هبس مکلی مد بد دو د بطه دو مکلی بانه فرنی لها غفه در ۲

